

تبارشناسی پیوند کیفر و قدرت در نظام حقوقی ایران^۱

سید محمدجواد ساداتی^{۱*}، علی حسین نجفی ابرندآبادی^۲، رحیم نوبهار^۳

۱. دانشجوی دکتری حقوق کیفری و جرم‌شناسی دانشگاه شهید بهشتی

۲. استاد دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی

۳. دانشیار دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۱۲/۲۱ - تاریخ تصویب: ۱۳۹۶/۸/۶)

چکیده

مطالعات مرسوم حقوق کیفری در ایران اغلب واکنش‌های کیفری را به‌عنوان ابزارهایی برای تحقق اهداف از پیش تعیین‌شده موردتوجه قرار داده و کارکردهای اجتماعی کیفر در این نگرش عموماً به دست فراموشی سپرده می‌شوند. در مقابل، مجازات بیش از آنکه یک ساختار انتزاعی صرف و یا ابزاری برای تحقق اهداف از پیش تعیین‌شده باشد، نهادی اجتماعی است که کارکردهایی پنهان و آشکار در ارتباط با دیگر پدیدارها و نیروهای موجود در جامعه دارد. تولید و تداوم قدرت در شمار کارکردهای نه‌چندان آشکاری است که واکنش‌های کیفری بر عهده‌دارند؛ کارکردی که حقوق کیفری به معنای مرسوم خود کمتر به آن می‌پردازد. در حقیقت، واکنش‌های کیفری همواره در شمار کارآمدترین روش‌های اعمال اقتدار دولت‌ها قرار داشته‌اند. به همین علت، دگرگونی در ماهیت قدرت زمینه را برای تغییر در شیوه‌های اعمال آن و ازجمله مجازات‌ها فراهم می‌آورد. تبارشناسی اشکال قدرت در ایران نشان می‌دهد که پیوسته پیوندی ناگسستنی میان شیوه‌های اعمال قدرت و واکنش‌های کیفری وجود داشته است. تنها در سایه مطالعه‌ای تبارشناسانه است که می‌توان دریافت مجازات صرفاً واکنشی اخلاقی در برابر تبهکاری نیست، بلکه یک فناوری عقلانی است که در قالب اقتصاد تنبیه قابل‌فهم خواهد بود. این پژوهش با بهره‌گیری از رویکردی تبارشناسانه نشان می‌دهد که چگونه واکنش‌های کیفری به‌منزله شیوه‌هایی برای تداوم گفتمان‌های قدرت در ایران استفاده‌شده‌اند.

کلید واژگان

پدیدار قدرت، تبارشناسی تاریخی، الگوهای تولید ارزش، الگوهای جرم‌انگاری، الگوهای کیفرگذاری

۱. این مقاله از رساله دکتری آقای سید محمدجواد ساداتی با عنوان «مطالعه جامعه‌شناختی پیوند کیفر و قدرت با تکیه بر نظام حقوقی ایران» با راهنمایی دکتر علی حسین نجفی ابرندآبادی در دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی مستخرج شده است.

مقدمه

اندیشمندان حقوق کیفری در ایران هنگامی که اهداف مجازات‌ها را بررسی می‌کنند؛ با تکیه بر رویکردی حقوقی، جرم‌شناختی و نهایتاً فلسفی واکنش‌های کیفری را به‌منزله شیوه‌هایی برای تحقق اهداف آرمانی و از پیش تعیین شده مورد توجه قرار می‌دهند. اصلاح، بازپروری، بازدارندگی، احیای عدالت و ... در شمار این اهداف انتزاعی قرار دارند. در مقابل، همواره تردیدهایی جدی در این باره وجود دارد که آیا واکنش‌های کیفری چنانکه ادعا می‌شود، ابزارهایی مناسب و قابل اعتماد برای تحقق اهدافی اخلاقی همچون اصلاح و بازپروری بزهکاران و یا بازتولید عدالت هستند؟ آیا اصولاً تحقق چنین اهداف اخلاقی‌ای با تکیه بر واکنش‌هایی قهرآمیز امکان‌پذیر است؟ با توجه به این مسئله مهم که تحمیل مجازات رفتاری پرهزینه محسوب می‌شود، چنین به نظر می‌آید که در عمل نظام عدالت کیفری در ایران، عملکرد مثبتی در تحقق اهداف انتزاعی پیش‌گفته نداشته است. به عنوان نمونه، با وجود تمامی هزینه‌ها نظام مجازات‌ها در ایران موفقیت‌چندانی در زمینه بهنجارسازی و یا حداقل بازدارندگی به دست نیاورده است. در این صورت، پرسش بنیادین آن است که چرا مجازات‌ها در ایران، به‌رغم تمامی هزینه‌ها و نیز با وجود تمامی شکست‌ها در تحقق اهداف از پیش تعیین شده، همچنان تداوم می‌یابند؟ این پرسش ذهن ما را برای دستیابی به فهمی پیچیده‌تر از ماهیت و کارکرد واکنش‌های کیفری در ایران آماده می‌سازد.

تداوم یافتن یک پدیدار در ساختار نظام اجتماعی به معنای کارکرد داشتن آن است (Hudson, 2003, 97). بقای مجازات در ایران، به‌رغم شکست‌های قابل توجه در تحقق اهداف ادعایی از همین زاویه قابل تحلیل است. اینکه، مجازات نه یک ساختار انتزاعی و اخلاقی صرف، بلکه نهادی است که در جریان تعامل اجتماعی و صرف‌نظر از اهداف از پیش تعیین شده کارکردهایی پنهان دارد. همین کارکردها زمینه‌ساز تداوم حیات واکنش‌های کیفری هستند. تولید و تداوم قدرت در شمار مهم‌ترین این کارکردهای پنهان قرار دارد. مطالعه‌ای جامعه‌شناختی نشان می‌دهد که اصولاً پدیدار قدرت در شمار ساختارهای اجتماعی است که همواره ارتباطی پیچیده با اخلاق تنبیهی و کیفری برقرار می‌کند. مجازات و دیگر روش‌های تنبیهی، بیش از آنکه ابزارهایی برای اصلاح، بازدارندگی و یا احیای عدالت باشند، مصداقی از اعمال سلطه نهاد قدرت هستند. به دلیل همین پیوند ناگسستنی میان مجازات و قدرت است که همواره دگرگونی در شکل و ماهیت قدرت در ایران تأثیری قابل توجه بر تحول مجازات‌ها داشته است. تبارشناسی اشکال قدرت پرده از مناسبات پیچیده و پنهان مجازات و قدرت برمی‌دارد. با بهره‌گیری از این روش می‌توان دریافت که چگونه دگرگونی در اشکال قدرت موجب تحول در شکل و ماهیت واکنش‌های کیفری گردیده است.

الگوهای سه‌گانه‌ای وجود دارند که قدرت، به عنوان یک پدیدار اجتماعی، از طریق آن‌ها بر واکنش‌های کیفری تأثیر می‌گذارد. چهره‌های مختلف قدرت بر اساس میزان بهره‌مندی از این الگوها و نیز روش به‌کارگیری آن‌ها اعمال‌کننده‌ی اشکال متفاوتی از سیاست کیفری خواهند بود. الگوهای تولید ارزش، الگوهای جرم‌انگاری و در نهایت، الگوهای کیفرگذاری این مثلث اعمال قدرت کیفری را شکل می‌دهند (جوان جعفری و ساداتی، ۱۳۹۴، ۱۵). مقصود از الگوهای تولید ارزش فرایند ایجاد ارزش‌ها و قواعد رفتاری است که پیروی از آن‌ها شهروندان را به موجوداتی از پیش تسخیرشده بدل می‌کند. الگوهای جرم‌انگاری عبارت از شیوه‌هایی است که در هر نظام اجتماعی برای اعطای وصف کیفری به رفتارها مورد استفاده قرار می‌گیرد. اینکه، کدام دسته از ارزش‌های اجتماعی باید از طریق ضمانت‌اجرای کیفری حراست شوند تا حدود قابل‌توجهی وابسته به عناصر گفتمانی قدرت است. در نهایت، الگوهای کیفرگذاری نیز همان شیوه‌ها و معیارهایی هستند که بر اساس آن‌ها قدرت حاکم شکل و ماهیت واکنش‌های کیفری خود را برمی‌گزیند (همان، ۱۶-۱۹).

بدین ترتیب این مقاله در پی پاسخ به چند پرسش بنیادین است. نخست آنکه چه ارتباطی میان اشکال قدرت و شیوه‌های مجازات در ایران وجود دارد؟ و دیگر آنکه دگرگونی در اشکال و گفتمان‌های قدرت در ایران چگونه موجب تغییر در ماهیت واکنش‌های کیفری می‌گردد؟ برای پاسخ به پرسش‌های مطرح شده، این پژوهش از روش تبارشناسی تاریخی^۱ اشکال قدرت در ایران بهره می‌گیرد؛ زیرا تنها با تکیه بر مطالعه‌ی تبارشناسانه می‌توان از ارتباط قدرت و مجازات رمزگشایی کرد. یافتن قاعده‌ای برای به تصویر کشیدن دگرگونی در اشکال قدرت امری به‌غایت دشوار است؛ با این وجود می‌توان با تکیه بر مطالعه‌ی جامعه‌شناسانه و تاریخی سه شکل متفاوت از حکومت‌مندی یا گفتمان‌های قدرت را در تاریخ سیاسی ایران شناسایی کرد. نخستین الگو عبارت از گفتمان اقتدارگرایی سنتی است که برای مدتی حدود چندین هزار سال تداوم داشته و سرانجام با

۱. تبارشناسی تاریخی ریشه در روش‌شناسی ویژه میشل فوکو (برای درک ارتباط قدرت و دانش با بهره‌گیری از بنیادهای تاریخی این ارتباط) دارد. در این روش، تبارشناس از طریق جستجو در اعماق تاریخ به بررسی کیفیت و دگرگونی‌های صورت گرفته در این ارتباط می‌پردازد. البته، تبارشناسی با روش مطالعات مرسوم تاریخی تفاوت‌هایی قابل‌توجه دارد. «تبارشناسی درست در مقابل روش تاریخی سنتی قرار دارد. هدف آن ضبط و ثبت خصلت یکتا و بی‌نظیر وقایع خارج از هرگونه غایت یکدست و یکنواخت است ... تبارشناسی درجایی که دیگران پیشرفت و ترقی و جدیت می‌یابند؛ چیزی جز تکرار و بازیچه نمی‌یابد ... تبارشناسی مخالف اندیشه آهنگ ترقی و غایات تاریخ است. لیکن، با این حال به یک معنی تنها نمایش واحدی در این نامکان به روی صحنه می‌آید که نمایش تکراری و بی‌پایان سلطه‌هاست ... تبارشناس مخالف نگرشی ماوراء تاریخی است که در پی کلی‌سازی تاریخ و پیگیری روند تکامل درونی آن و بازشناسی انسان در گذشته به شیوه‌ای سهل و ساده و عرضه نظری اطمینان‌بخش درباره پابان تاریخ می‌باشد. از دیدگاه تبارشناس امور ثابت و پایدار وجود ندارند. از نگاه تبارشناسی دانش به‌طور کامل در درون سوءنیت‌های حقارت آمیز مندرج در برخورد سلطه‌ها گرفتار است. ...» (دریغوس و رابینو، ۱۳۹۲، ۲۰۳ - ۲۲۱).

سقوط دودمان قاجار جای خود را به گفتمان دوم، یعنی گفتمان شبه‌مدرنیسم مطلقه داده است. الگوی شبه‌مدرنیسم مطلقه نیز تا هنگام انقلاب اسلامی به حیات خود ادامه داده و سپس، با استقرار نظام جمهوری اسلامی زمینه برای غلبه گفتمان سنت‌گرای مذهبی فراهم آمده است. این تبارشناسی تاریخی نشان می‌دهد که چگونه تغییر در گفتمان‌های قدرت موجب دگرگونی در شکل و ماهیت واکنش‌های کیفری در ایران شده است.

۱. گفتمان اقتدارگرای سنتی و قدرت مبتنی بر خشونت

در عهد محمدشاه قاجار رهبر شورشیان اصفهان را به شیوه‌ای مشمئزکننده مجازات کردند. این آیین شگفت‌آور تحمیل رنج نشان می‌داد که مجازات باید تراژدی هولناکی از خشونت و خون را برپا سازد. نمایشی تمام‌عیار که در فرایند آن پادشاه تمایل دارد تا قدرت خود را بدون هیچ نقابی عیان ساخته و این پیام را به نگاه‌های نظاره‌گر تعذیب انتقال دهد که شاه با شمشیری آخته و چنگالی پولادین به مبارزه با هر رفتاری خواهد پرداخت که تعرضی به قدرت وی به شمار آید.^۱ این فرایند که شامل تحمیل رنجی جانکاه می‌شد، مرگی تدریجی را بر بزهدار تحمیل می‌کرد. برای این منظور «نخست قطعه‌های نازک چوب را زیر ناخن‌های مجرم فرو کرده و زجری جانکاه بر وی تحمیل نمودند. سپس یک‌یک دندان‌هایش را کشیده و در سرش فرو کردند. آنگاه وی را همچون قاطری نعل کرده و کیسه‌ای پر از آرد به گردنش آویختند. وی در آن وضعیت اسفبار آن‌قدر ماند تا سرانجام جان سپرد»^۲ (نواقب، ۱۳۹۴، ۳۰). این آیین تقطیع رنج، در سرتاسر دوران حکومت قاجار الگویی پیوسته در حال تکرار بود.

۱. فوکو در کتاب «مراقبت و تنبیه، تولد زندان» با ظرافتی تمام کارکرد تعذیب را برای تولید و تداوم اثرات قدرت به تصویر می‌کشد. از نگاه وی، تحمیل خشونت بی‌مرز نه یک کارویژه قضایی برای برپایی عدالت، بلکه ابزاری برای حراست از قدرت در یک جامعه خشونت‌گراست. چنین به نظر می‌آید که بتوان از زاویه نگاه فوکو برای تحلیل عملکرد کیفری قدرت اقتدارگرا در ایران نیز استفاده کرد.

۲. چنین شیوه‌هایی از تعذیب و مجازات منحصر به پادشاهان قاجار نیست. بلکه، اغلب دولت‌های اقتدارگرای پیش‌ازاین دودمان نیز از روش‌هایی مشابه برای تحمیل کیفر بهره می‌بردند. این پژوهش برای جلوگیری از گسترده شدن دامنه بحث تنها به بررسی الگوهای کیفردهی در عصر قاجاریه، به‌عنوان نمونه‌ای بارز از گفتمان اقتدارگرای سنتی، می‌پردازد. باین‌وجود اشاره‌ای مختصر به مواردی از تعذیب در دوران پیش از قاجار نیز مفید خواهد بود. به‌عنوان نمونه، در دوران حکومت ساسانیان گاه مجازات‌هایی نظیر قطعه‌قطعه کردن، لگدمال کردن زیر پای فیل و زنده‌زنده سوزاندن پس از ریختن نفت روی بدن مجرم اجرا می‌شد (ژانی، ۱۳۸۸، ۱۰۰۶). همچنین، برخی از پادشاهان صفوی نظیر شاه‌عباس برای مقابله با مجرمان از کیفری ویژه به نام «زنده‌خواری» بهره می‌بردند (کاتوزیان، ۱۳۹۲، ۳۴۵) (Bashir, 2006, 236).

آنچه بیش از پیش این آیین‌های شکوهمند تعذیب را به پدیده‌ای شگفت‌آور مبدل می‌کرد؛ پیوند پیچیده و مرموزی بود که با خواست وجدان جمعی برقرار می‌کردند. اینکه مراسم اجرای تعذیب با همه رقت‌باری و نفرت‌انگیزش پی‌درپی مورد استقبال جامعه قرار می‌گرفت؛ اینکه نگاه‌های نظاره‌گر تعذیب مشتاقانه دعوت شاه را برای مشاهده جغرافیای بدون مرز قدرتش می‌پذیرفتند؛ اینکه گاه خود وجدان جمعی به واسطه شرکت در فرایند تعذیب به بخشی از جریان تحمیل رنج مبدل می‌شد؛ همه و همه موضوعاتی هستند که چرایی تولد تراژدی تعذیب را به یک معمای پیچیده بدل می‌کنند. به‌عنوان نمونه، در تهران عصر قاجار میدان قاپوق که بعدها به نام میدان اعدام تغییر عنوان داد؛ محل گردآمدن مردمی بود که خواهان مشاهده خشونت میرغضب به هنگام اجرای مراسم اعدام بودند. این خشونت‌طلبی پیوندی نامرئی میان قدرت و وجدان جمعی برقرار می‌ساخت. جامعه ایران در آن عصر تا حدود قابل توجهی خواهان خشونت بود و این نیاز مجالی بی‌نظیر برای برپا سازی نمایش‌های اسفناک قدرت ایجاد می‌کرد. «اغلب در وسط میدانی در نزدیکی دروازه نو (محمدیه) عده زیادی تماشاچی برای دیدن لحظه سربریدن و مثله شدن محکومان حضور می‌یافتند. به تناسب وضعیت بزهکار و جرایم ارتكابی گاه مردم در پای چوبه دار به رقص و پای‌کوبی می‌پرداختند و پیوسته به بدن مجرم ضربه می‌زدند» (شهری، بی‌تا جلد ۱، ۲۰۵). آنچه گذشت تصویرهایی متفاوت از اخلاق تنبیهی در عصر قاجار بود. تصاویری که بیش از هر چیز همگرایی قدرت و وجدان جمعی را به اثبات می‌رساند؛ اینکه هر شکل از انسجام اجتماعی شکل خاصی از قدرت را تولید می‌کند.

عصر حکومت قاجاریه، به‌ویژه پیش از انقلاب مشروطه را می‌توان جلوه‌ای تمام‌عیار از گفتمان اقتدارگرایی دانست که در طول تاریخ چند هزارساله شاهنشاهی ایران زمینه را برای استقرار قدرت مبتنی بر خشونت فراهم آورده بود. در قلمروی این قدرت خشونت‌مدار بیش از هر چیز بر «اقتدار و اطاعت مطلقه از شاه، پدرسالاری سیاسی، قداست دولت و ارتباط پیوسته آن با خدا و سرانجام ساختار عمودی و غیر مشارکتی جامعه تأکید می‌شد» (بشیری، ۱۳۹۴، ۶۵). این اقتدارگرایی تام ریشه در فرایند تاریخی انتقال قدرت در ایران داشته است. تبارشناسی اشکال قدرت در ایران به اثبات می‌رساند که اصولاً در این قلمروی جغرافیایی در طول تاریخ هیچ سنت تخطی‌ناپذیری وجود نداشته که بتوان از آن به‌عنوان قاعده ثابت انتقال قدرت یاد کرد. تنها قاعده تأثیرگذار برای دستیابی به مشروعیت «فره ایزدی» یا «فیض الهی» بوده است. هر کس از این فیض الهی برخوردار بود می‌توانست دعوی شاهی داشته باشد و درعین حال جامعه مشروعیت وی را بپذیرد. با این وجود، در سنت ایرانی انتقال قدرت هیچ آزمون عینی‌ای برای تشخیص فره ایزدی و در نتیجه اثبات مشروعیت مدعی قدرت وجود نداشت؛ بنابراین فره ایزدی زمانی به اثبات می‌رسید که جامعه مشاهده کند مدعی قدرت در به دست آوردن آن پیروز می‌گردد. «در حقیقت تصاحب قدرت و موفقیت در حفظ

آن معیاری برای اثبات وجود فره ایزدی در یک فرد بود» (کاتوزیان، ۱۳۹۵، ۱۶-۱۷). در این سنت ایرانی انتقال قدرت، تلفیقی از زور و فره ایزدی اقتدار را برای فرد پیروز به ارمغان می‌آورد. این شیوه انتقال قدرت، شکل خاصی از ارتباط فرد دارنده قدرت با شهروندان را می‌آفرید که عنصر بنیادین آن اقتدارگرایی محض بود (سریع‌العلم، ۱۳۹۳، ۶۱). به گونه‌ای که در عمل هیچ قانون، ساختار یا سنتی فرمانروا را محدود نکرده و وی خود را ملزم به پاسخگویی در برابر هیچ فرد یا طبقه اجتماعی نمی‌دانست. «در دوره قاجار مردم رعیت حکومت بودند، حقوق و مزایایی نداشتند و حکومت هر طور که می‌خواست با آن‌ها رفتار می‌کرد و انسان‌هایی اسیر، ناچیز، وابسته و بی‌اصول بار می‌آورد. این شرایط ... باعث می‌شود که هویت فردی و شخصیتی از آن‌ها سلب شود» (همان، ۱۳۹۳، ۴۹). برای شاه تنها حفظ اقتدار و سرکوب مقاومت‌ها در برابر قدرت اهمیت داشت؛ زیرا فقط در این صورت می‌توانست ادعا کند همچنان از فره ایزدی برخوردار است. قابل‌درک است که در قلمروی این قدرت مبتنی بر خشونت ماهیت و شکل واکنش‌های کیفری چگونه خواهد بود.

الگوهای تولید ارزش، جرم‌نگاری و کیفرگذاری تأثیری قابل توجه از این شیوه حکومت‌مندی و انتقال قدرت می‌پذیرفتند. بدون تردید قدرت مبتنی بر خشونت و گفتمان سنتی - استبدادی عصر قاجار از توانایی تولید ارزش‌ها و قواعد رفتاری بی‌بهره بود. تولید این قواعد رفتاری مهارت به‌غایت پیچیده ایجاد ارزش‌هایی است که در فرایند جامعه‌پذیری و به تعبیری دقیق‌تر ادغام سیاسی، شهروندان را به موجوداتی از پیش تسخیرشده بدل می‌کنند. فرد در این فرایند در فرهنگ جامعه ادغام‌شده و با پذیرش هنجارهای رفتاری که خود در آفرینش آن‌ها کمترین اثرگذاری را داشته است، به صورت یک بازیگر تمام‌عیار برای نظام قدرت ایفای نقش می‌کند. شهروندان نه فقط در برابر این قواعد سر تعظیم فرود می‌آورند، بلکه تسلیم شدن در برابر آن‌ها را به دیگران نیز توصیه می‌کنند. از آن گذشته، جامعه افرادی را که در مقابل این قواعد تمکین نمی‌کنند، نابهنجار تلقی کرده و مستوجب تحمل رنج و عذاب می‌داند. این روش‌های بسیار پیچیده رفتاری همان ارزش‌ها و قواعد هستند که شیوه‌های خاصی از انضباط اجتماعی را به ما تحمیل می‌کنند.

فرایند تولید قواعد و ارزش‌های رفتاری بیش از هر چیز مرهون بهره‌مندی از دو مهارت پیچیده است. نخست «شناخت حقیقی انسان» و دیگری «برخورداری از یک گفتمان فرهنگی خاص». مقصود از شناخت حقیقی، دستیابی به درکی صحیح از هویت انسان و شیوه‌های دست‌کاری در ارزش‌ها و هنجارهای بشر است (فوکو، ۱۳۹۲، ۳۸۳). دانشی که پادشاهان و متصدیان حکومت قاجار از آن کمترین بهره‌ای نداشتند. از آن گذشته، پادشاهان بدوی قاجار ترویج‌دهنده هیچ گفتمان فرهنگی خاصی نبوده؛ در نتیجه توان تولید ارزش و هنجار را نیز نداشتند. بدین ترتیب، تعذیب با هدف تداوم اقتدار جایگزین قاعده‌مندسازی تعامل اجتماعی و فرایند ادغام سیاسی می‌گردید.

تعذیب حلقه اتصال پادشاه و جامعه بود. در حقیقت، پادشاه پیام خود را از طریق نمایش عمومی تعذیب به شهروندانش مخابره می‌کرد.

در گفتمان استبدادی شاهان قاجار تنها مبنای الصاق وصف کیفری به رفتارها اراده استبداد بود.^۱ الگوی اصلی جرم‌انگاری نیز در این دوران اغلب حراست از سلطنت مطلقه و منافع آن بود. هر رفتاری که به نوعی تجاوز به منافع شاه و تعرض به کیان قدرت مطلقه به شمار می‌آمد؛ به سرعت در سیاهه جرایم قرار می‌گرفت. در نتیجه تجاوز به امنیت عمومی، توهین به پادشاه یا خاندان سلطنتی، سوء قصد به جان شاه، شورش علیه حکومت و ... در صدر سیاهه، البته سیاهه‌های نانوشته، رفتارهای قابل مجازات قرار داشت. صرف نظر از جرایم منصوص شرعی همچون جنایات مستوجب قصاص و جرایم مستوجب حد، هیچ قاعده‌ی خاصی برای جرم‌انگاری وجود نداشت.^۲ اصولاً فعل یا ترک فعلی قابل مجازات تلقی می‌شد که شاه آن را رفتاری زیان‌بار به حال قدرت خود بداند. به عنوان نمونه، «نقاشی اروپایی در سال ۱۲۱۰ تصویر از آقا محمدخان کشیده و به وی پیشکش کرد. پادشاه در راه مشهد به تهران این تصویر را به یکی از افسران خود سپرد تا در مقصد از وی بازپس گیرد. پس از مطالبه تصویر در تهران متوجه شد که شیشه قاب در راه شکسته است. شاه بر افسر غضب کرده و دستور داد دو چشم وی را از کاسه درآوردند و از تمام مزایا و مواجب دولتی محروم‌ش گردانند» (امین، ۱۳۸۲، ۳۹۱). بدین ترتیب، جرم‌انگاری نه وسیله‌ای برای تحقق عدالت قضایی، بلکه به مثابه ابزاری برای حراست از قدرت استبدادی به شمار می‌آمد. از همین رو، حتی تصور تعرض به قدرت حاکم با سخت‌ترین و وحشیانه‌ترین کیفرها پاسخ داده می‌شد. چنانکه، آقا محمدخان برای تنبیه تمامی رفتارهایی که ناپسند تلقی می‌کرد، شیوه‌ای تازه ابداع کرده بود. در این تراژدی سهمگین اعمال قدرت، نخست شکم فرد گناهکار دریده شده؛ امعاء و احشای بدنش بیرون کشیده شده و روده وی را دور گردنش گره زده و او را خفه می‌کردند. گاه نیز پیکر بی‌جان گناهکار در مقابل

۱. لازم به ذکر است که برای نخستین بار در زمان ناصرالدین‌شاه اقداماتی برای قانون‌مند کردن تشکیلات قضایی و انتظامی صورت گرفت. اولین نمونه، مربوط به مأموریتی بود که شاه پس از سفر دوم خود به اروپا، به فردی به نام «کنت دومونت فورت» داد تا اوضاع امنیتی تهران را سامان بخشد. کنت برای انجام این مأموریت، کتابچه‌ای قانون تهیه نمود که مقررات آن عملکرد دستگاه پلیس در ایران را ضابطه‌مند می‌کرد. همچنین، موادی از این کتابچه به احصای جرایم و مجازات‌ها می‌پرداخت. به عنوان نمونه، ماده ۲۰ کتابچه چنین اشعار می‌دارد: «کسی که جسارت نموده در ضد پادشاه اعلانات و نوشتجات در کوچه‌ها بچسباند هر کس بوده باشد و همچنین کسیکه مخالف مردم حرکتی کرده و اذیت برساند برحسب تقصیر او از یک‌ماه الی پنج سال حبس خواهد شد» (ماده ۲۰ کتابچه قانونی کنت، بی تا). البته، به واسطه محدودیتی که قانون‌گذاری برای اقتدارگرایی مطلق ایجاد می‌کرد؛ این قانون در عمل توفیق چندانی نیافته و صرفاً پیش‌زمینه‌های نظری تحولات آینده قانون‌نویسی کیفری را فراهم کرد.
۲. در دوران حکومت قاجار، ساختار قضایی ایران از محاکم عرف و محاکم شرع تشکیل می‌شد. البته، محاکم شرع تنها به دعاوی حقوقی رسیدگی می‌کردند (امین، ۱۳۸۲، ۳۸۸).

حیوانات درنده افکنده می‌شد (همان). الگوهای کیفرگذاری نیز از بطن همین تراژدی هولناک تعذیب متولد می‌شدند.

در این نمایش پرهزینه اعمال قدرت، تعذیب، کارکردی سیاسی - قضایی داشت^۱. تعذیب مراسمی رعب‌انگیز برای احیای قدرتی بود که هم‌اینک در نگاه رعایا با ارتکاب جرم مخدوش شده بود. قدرت باید کارآمدی‌اش را به زیردستان ثابت می‌کرد؛ در غیر این صورت، فره ایزدی خود را از دست می‌داد. تعذیب، عدالت را دوباره برقرار نمی‌کرد، بلکه قدرت را دوباره فعال می‌نمود. در این نمایش تعذیب، عدالت چیزی جز ضربه سهمگین قدرت نبود. برای آنکه تعذیب به‌خوبی کارویژه خود را در احیای قدرت به سرانجام برساند؛ باید از چند ویژگی برخوردار می‌شد: نخست آنکه، «تعذیب توزیع کمی درد را جایگزین رنج لحظه‌ای مجازات می‌کرد» (فوکو، ۱۳۹۲، ۴۶). در نمایش اجرای مجازاتی که قدرت مطلقه به راه می‌انداخت، تمامی اجزای بدن بزهدار تا جایی که قوه خیال تصور می‌کرد؛ کیفرپذیر می‌شدند. در این آیین شگفت‌انگیز از هم دریدن و مثله کردن، سلب حیات آنی از بزهدار خطایی نابخشودنی به شمار می‌آمد. در نتیجه، برای احیای قدرت تنها یک راه وجود داشت: محاصره همه‌جانبه جسم بزهدار و توزیع رنج بر تمامی اجزای بدنی که هر یک در معرض به قدرت مشارکت داشته‌اند. از آن گذشته، تعذیب باید از شدت و خشونت جرم پیشی بگیرد؛ زیرا جرم یک شاه‌کشی بالقوه بوده و به همین واسطه، یک ضربه سهمگین به قدرت به شمار می‌آید. قابل‌درک است که تنها یک خشونت زائدالوصف توان رقابت با این ضربه سهمگین را دارد. آیین مجازات کردن جرم راهزنی، نمونه‌ای تمام‌عیار از هنر توزیع کمی درد در دوران قاجار است. ارتکاب راهزنی نشان‌دهنده آن بود که قدرتی که خود را به فره ایزدی منتسب می‌کند؛ توانایی برقراری امنیت در راه‌ها را ندارد. ایجاد این تصویر در ذهن رعایا برای قدرت بسیار خطرناک بود. در نتیجه، پادشاه بلافاصله پس از به تخت نشستن دست‌به‌کار شده و در نخستین گام چند تن از کسانی را که متهم به راهزنی بودند به شیوه‌ای خیال‌انگیز مجازات می‌کرد. برای این امر گاه بدن متهم را در دهانه توپ گذاشته و با شلیک دستگاه به حیات وی خاتمه می‌دادند. البته، مراسم تعذیب با مرگ بزهدار پایان نمی‌یافت؛ زیرا آخرین نشانه‌های نقض قدرت نیز باید نابود می‌شدند. «گاه بدن متوفی قطعه‌قطعه شده و آن را برای عبرت عموم به دروازه شهر آویزان می‌کردند» (پولاک، ۱۳۶۸، ۳۱۶).

دومین ویژگی آنکه، مجازات باید از واقعیتی پنهان به نمایشی عیان مبدل می‌شد. تعذیب نقطه اتصال قدرت و وجدان جمعی بود. در حقیقت، قدرت پیام خود را از طریق همین نمایش علنی و مشمنزکننده اجرای مجازات به چشم‌های نظاره‌گر تعذیب انتقال می‌داد. «عموماً میرغضب‌ها برای سلب حیات بزهدار از روش‌هایی همچون مثله کردن، گرسنگی دادن تا دم مرگ، ملاط گرفتن،

۱. برای مطالعه در زمینه نگرش فوکو نسبت به کارکرد سیاسی تعذیب در غرب، مراجعه کنید به (فوکو، ۱۳۹۲، ۴۴-۸۹).

شقه کردن و ... استفاده می‌کردند» (ثواب، ۱۳۹۴، ۳۰؛ فلور و بنانی، ۱۳۸۸، ۲۹). در سرتاسر این نمایش رعب‌انگیز تحمیل مجازات، ظرافتی مثال‌زدنی نهفته است: خود بزهکار هرگز هدف نهایی تعذیب نیست، بلکه جسم وی و تصویری که از تحمیل مجازات در ذهن تماشاگران اعمال قدرت نقش می‌بندد، مورد توجه است. مقصود، تکثیر و تولید قدرت از طریق ایجاد این فهم عمومی است که هرگونه تقابل و تعارض با قدرت حاکم به منزله نابودی خواهد بود؛ مردم باید با تمام وجود بترسند! کاملاً قابل‌درک است که مخاطب این پیام صرفاً تماشاگران و دیگر اعضای جامعه هستند و بزهکار به مجرد ارتکاب جرم، فرصت وسیله شدن را به قدرت اعطا می‌کند. بزهکار تنها یک طعمه است. جسم بزهکار در این آیین وحشی‌گری، تنها نقش یک پیام‌رسان نگون‌بخت را ایفا می‌کند.

در نهایت، سومین ویژگی آن بود که صدور حکم تعذیب و کیفیت اجرای آن باید بدون واسطه از اراده پادشاه یا منسوبان به وی نشئت می‌گرفت و نه از تصمیم هیئت قانون‌گذاری مستقل و یا دستگاه قضایی که خود را از هرگونه سیاست زدگی مصون می‌داند. مجازات نمایش تمام معنای قدرت فردی است که جرم آن را مخدوش نموده است. بدین ترتیب، این نمایش پرهزینه تا جایی ادامه می‌یابد که پادشاه بپذیرد قدرت وی احیا شده است. هیچ واسطه‌ای جز جلاد نباید میان پادشاه و بدن بزهکار وجود داشته باشد. «گاه خود شاه به جرایم رسیدگی کرده و تعیین مجازات می‌نمود» (ربیعی، راهروخواجه، ۱۳۹۰، ۱۷). این مجازات باید بلافاصله در برابر دیدگان پادشاه اجرا می‌شد.

همین تمایل آشکار قدرت اقتدارگرای سنتی برای برپایی آیین‌های عمومی تعذیب بود که مانع تولد شیوه‌های تنبیهی غیر تعذیبی، نظیر زندان، می‌شد. زندان نمی‌توانست رنج را در امتداد زمان و جسم بزهکار تداوم بخشد. زندان تنها موجب سلب آزادی، کنترل بزهکار و نهایتاً فراموش شدن او می‌گردید. در مقابل، قدرت اقتدارگرا شدیداً نیازمند سرکوب وحشیانه بدن بزهکار بود. چنان‌که پیش‌تر گذشت؛ در این صحنه نمایش تعذیب، آنچه بیش از هر چیز اهمیت داشت؛ عبارت بود از پیامی که نگاه‌های نظاره‌گر تعذیب از این آیین پرطمطراق رنج و خون دریافت می‌کردند. زندان هیچ‌یک از این قابلیت‌ها را نداشت. کیفرهای سالب آزادی نه شامل رنجی جانکاه و تقطیع شده بودند و نه امکان مشاهده تعذیب را برای وجدان جمعی فراهم می‌آوردند. از آن گذشته، جامعه خود تشنه مشاهده خشونت بود. زندان حتی این نیاز ضروری وجدان جمعی را نیز برآورده نمی‌ساخت! «... حاجی سلیمان خان را که خانه‌اش محیط رجال بابیه بود، به اتفاق قاسم تبریزی که خود را وصی سید یحیی می‌دانست، حسب فرمان به طهران آوردند، بدن ایشان را سوراخ‌های فراوان کردند بن شمع فروکردند و شمع‌ها را بیفروختند و اهل طرب را حاضر کرده با ایشان از ارگ سلطانی به میان شهر و بازار عبور داده و مردم شهر، صغیر و کبیر زبان به لعن و نفرین بگشودند و از بام و دروازه بر سر ایشان خاک و خاکستر بیباریدند، بدین گونه طی مسافت کرده در بیرون شهر دروازه شاه عبدالعظیم فراشان دژخیم حاضر شده، تن ایشان را چهار پاره کردند و از چهار دروازه

بیاویختند...» (ریبیعی و راهرو خواجه، ۱۳۹۰، ۵۹). برای چنین جامعه‌ای، هیچ چیز به اندازه یک تعذیب بدون مرز پیام‌آور عدالت و قدرت نیست.

تولد زندان به‌عنوان یک فناوری مؤثر تولید و تداوم قدرت در جامعه ایران نیازمند بروز دو دگرگونی عمده بود^۱: نخست جامعه‌ای که از رنج‌گریزان باشد و سپس تولد گفتمانی از قدرت که نه از طریق برپایی نمایش‌های عمومی تعذیب، بلکه به‌واسطه حاکمیت ساختارها، نهادها و قواعد اثرات خود را تولید کرده و تداوم بخشد.

۲. گفتمان شبه مدرنیسم مطلقه و قدرت شبه نهادی

حدود ربع قرن پس از برپایی این آیین‌های شگفت‌آور تعذیب و به دنبال انتقال قدرت از دودمان قاجار به سلسله پهلوی، اندک‌اندک جسمی که باید در فرایند تقطیع رنج قرار گرفته و پیام قدرت را به نگاه‌های نظاره‌گر وجدان جمعی انتقال می‌داد؛ از صحنه اجرای مجازات حذف شد. دیگر نه خبری از سکوی مجازات بود و نه نمایش عمومی مثله کردن و از هم دریدن. فراتر از تمامی این دگرگونی‌ها، وجدان جمعی نیز برخلاف گذشته اشتیاق چندانی برای مشاهده رنج کشیدن بزهکاران از خود نشان نمی‌داد. موارد معدودی از اجرای علنی مجازات که گاه‌گاه در میدان مرکزی شهرها اجرا می‌شد؛ با واکنش دوگانه و مبهم جامعه مواجه می‌گشت. از این پس نمایش علنی تحمیل رنج، احساسی مبهم و آمیخته با ستایش و سرزنش از قدرت را تولید می‌کرد. در نتیجه، قدرت دست‌به‌کار تولید جلوه‌ای دیگر از نظام کیفردهی شد که در آن، بیش از آنکه تعذیب علنی بزهکار مورد توجه باشد، کنترل کردن، خنثی کردن و حذف کردن مقاومت‌ها در برابر جریان اعمال‌کننده سلطه اهمیت داشت. بدین ترتیب، استعاره‌هایی جدید وارد قلمروی عملکرد کیفری قدرت شدند که تا پیش از این چندان اهمیت نداشتند: تعذیب جای خود را به «کنترل کردن»، «خنثی کردن» و در نهایت، «از سر راه برداشتن» داد. این دگرگونی استعاره‌ای، همه آن چیزی بود که در نتیجه ربع قرن تحول بنیادین در ساختار اجتماعی ایران به وقوع پیوست. در این میان، «قانون» به‌عنوان پدیده‌ای نوظهور رسالت تثبیت این دگرگونی استعاره‌ای را به دوش می‌کشید.

تصویب قانون مجازات عمومی ۱۳۰۴، بیش از هر چیز به دگرگونی‌های صورت گرفته در قلمروی عملکرد کیفری قدرت عینیت بخشید. بر اساس ماده ۲ این قانون: «هیچ عملی را نمی‌توان جرم دانست مگر آنچه به‌موجب قانون جرم شناخته شده». این قانون علاوه بر آنکه شرحی دقیق از سیاهه جرایم ارائه می‌داد، فهرستی ثابت از مجازات‌هایی که دادگاه‌ها می‌توانستند در برابر ارتکاب جرایم تعیین کنند نیز احصا کرده بود. دیگر نه خبری از اراده لجام‌گسیخته شاه برای جرم دانستن

۱. برای مطالعه بیشتر در خصوص فرایند تولد زندان از نگاه فوکو، مراجعه کنید به: (فوکو، ۱۳۹۲، ۲۶۸).

رفتارها بود و نه جلاد اجازه داشت به نمایندگی از شاه تعذیب را در امتداد زمان و جسم بزهکار تداوم بخشد. این دگرگونی‌های بنیادین، صحنه اجرای نمایش مجازات را نیز تغییر داد. قدرت قانون جایگزین اراده و امیال شخصی پادشاه گردید. اراده‌ی شاه به پنهان‌ترین بخش دستگاه عدالت کیفری انتقال داده شد. از این پس قانون به نمایندگی از قدرت اعمال سلطه می‌کرد. دامنه تحولات ساختاری تنها به قانون‌مندی نظام واکنش‌های کیفری محدود نمی‌شد. بلکه، قدرت نوظهور، در نخستین گام‌ها به حیات حدوداً هزارساله محاکم غیررسمی شرعی نیز پایان بخشید (امین، ۱۳۸۲، ۵۲۳؛ فلور و بنانی، ۱۳۸۸، ۱۰۳؛ زندیه، ۱۳۹۲، ۳۴۳).

این تغییرات قابل توجه و علاوه بر آن، مجموعه‌ای از دگرگونی‌های مهم دیگر در الگوهای تولید حقیقت، جرم‌انگاری و کیفرگذاری را نه به‌عنوان پدیده‌هایی حقوقی، بلکه باید در چارچوب تحول گفتمانی قدرت موردبررسی قرار داد. گفتمان نوظهور قدرت از طریق عناصر تشکیل‌دهنده خود بر شکل و عملکرد نظام کیفردهی تأثیر می‌گذاشت. بدین ترتیب، هر یک از اجزای دگرگونی‌هایی که در این دوران در نظام واکنش‌های کیفری رخ داد را باید به‌منزله انعکاسی از عناصر گفتمان شبه مدرنیسم مطلقه موردتوجه قرار داد. ساختار نوین قدرت به‌واسطه عناصر ویژه تشکیل‌دهنده‌اش نه‌تنها در نظام کیفری، بلکه در کل پیکربندی اجتماعی زمینه‌ساز دگرگونی‌های قابل توجهی گردید. گفتمان شبه مدرنیسم مطلقه که از بطن تضاد با الگوی اقتدارگرایی عصر پیشین تولد یافته بود «عناصر مختلفی از اقتدارگرایی سنتی ایرانی، گفتمان توسعه و مدرنیسم به سبک غربی، دیوان‌سالاری اداری، سنت‌گریزی و تقابل با نظام ارزشی مذهبی و تأکید بر سکولاریسم در عرصه عمومی را به همراه داشت» (بشیری، ۱۳۹۴، ۶۸؛ Bayat, 2003, 213-222).

از میان عناصر تشکیل‌دهنده گفتمان شبه مدرن مطلقه، «تمایل قدرت نوظهور به برپایی شبکه گسترده دیوان‌سالاری» و نیز «تمرکزگرایی قدرت و تضعیف نیروهای گریز از مرکز همچون نهادهای مذهبی» تأثیر بیشتری بر نظام واکنش‌های کیفری داشتند. به تعبیر دیگر، تحولات بنیادین صورت‌گرفته در نظام واکنش‌های کیفری در عصر پهلوی، نمودی از همین عناصر گفتمانی بوده‌اند. ساختار قدرت شبه مدرن مطلقه، مبتنی بر شبکه گسترده‌ای از دیوان‌سالاری اداری بود که دایره نفوذ قدرت را تا کوچک‌ترین شهرها و حتی روستاها وسعت می‌بخشید. برای نخستین بار در تاریخ حیات حکومت‌ها در ایران، قدرت این فرصت را به دست آورده بود که اثرات خود را از طریق وابستگی تعامل اجتماعی به نهادها و ساختارها تداوم بخشد. تنها در دوران حکومت رضاشاه پهلوی، «بوروکراسی هفده برابر رشد کرد. ... در سال ۱۳۰۰ دولت مرکزی فقط عبارت بود از مجموعه بی‌نظمی از مستوفیان تقریباً خودمختار، منشی‌ها و صاحب‌منصبان؛ اما این مجموعه تا سال ۱۳۲۰ مبدل به هفده وزارتخانه کامل با نود هزار کارمند حقوق‌بگیر شد» (آبراهامیان، ۱۳۹۴، ۱۳۰). وزارت داخله که بعدها به نام وزارت کشور تغییر عنوان داد؛ محور نظام اداری بوده و مسئولیت مدیریت و اداره

ولایات، از جمله شهربانی و ژاندارمری را برعهده داشت. کشور به جای هشت استان سابق به پانزده استان تقسیم گردید. هر یک از استان‌های پانزده‌گانه به‌نوبه خود به شهرستان، شهر و مناطق روستایی دسته‌بندی شدند. شاه به‌واسطه وزیر کشور استانداران را تعیین می‌کرد و آنان نیز از طریق رایزنی با وزیر، فرمانداران و همچنین شهرداران را منصوب می‌کردند. این استانداران برخلاف شاهزاده‌های قاجار اختیار چندانی نداشتند؛ بلکه، عموماً نظامیان یا کارمندان وابسته به دولت بودند. توسعه دیوان‌سالاری اداری، در زمان حکومت پهلوی دوم و به‌ویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، با شدت بیشتری تداوم یافت. این محمدرضا شاه بود که رؤیای پدرش را برای استقرار یک ساختار دولتی کاملاً فراگیر و گسترده تحقق بخشید. این گستردگی به نحوی بود که در سال ۱۳۵۶ شمار کارکنان بخش دولتی به بیش از یک‌میلیون نفر بالغ می‌شد.

این شبکه گسترده دیوان‌سالاری صورت‌بندی نوینی به روابط قدرت و جامعه بخشید. در مقایسه با قدرت مبتنی بر خشونت که فرصت‌هایی محدود برای اثبات و پایستگی خود دارد؛ دیوان‌سالاری، قدرت را به یک واقعیت تقطیع شده و همه‌جا حاضر بدل می‌کند. ساختارها و نهادها قفسی پولادین ایجاد نموده و سوژه اعمال سلطه را در هزارتوی پیچ‌درپیچ خود به پیروی از ماشین عظیم قدرت وادار می‌کنند. «دیوان‌سالاری کنش عقلانی را جایگزین شیوه‌های کیفی اعمال سلطه می‌کند» (بشیریه، ۱۳۹۳، ۵۸). این کنش عقلانی از طریق انبوهی از ساختارها و قواعد، رفتار سوژه‌های قدرت را جهت‌دهی کرده و تعامل اجتماعی شهروندان را به امری قابل پیش‌بینی بدل می‌نماید. همه شهروندان برای انجام کوچک‌ترین فعالیت‌های روزمره خود نیازمند مراجعه به ادارات مختلف یا دست‌کم کسب اجازه از دولت هستند. در این شبکه پیچیده‌ی نهادی تمامی جلوه‌های حیات شخصی و اجتماعی شهروندان، از تولد تا وفات، تحت نظارت قدرت صورت می‌گیرد. خرید و فروش، ازدواج، طلاق، ثبت اموال، آموزش، استخدام و حتی اشتغال به امور غیر اداری نیز وابسته به اخذ مجوز از شبکه تمام‌نشده ساختارهایی است که قدرت آن‌ها را تولید می‌کند. این وابستگی بدون مرز جامعه به قدرت، چیزی جز شکل‌گیری شیوه‌ی نوینی از اعمال سلطه نیست.

دیوان‌سالاری علاوه بر شکل‌های پیش‌گفته اعمال قدرت، شیوه‌ی دیگری از وابستگی روان‌ها را نیز موجب می‌شود. هر چه دستگاه دیوان‌سالاری دولت گسترده‌تر شود؛ بخش‌های بزرگ‌تری از جمعیت که در این شبکه از سوی قدرت اعمال سلطه می‌کنند؛ به خود قدرت وابسته می‌شوند. این نمایندگان، انتشاردهندگان کوچک قدرت هستند که خود بیش از دیگر بخش‌های جامعه به نهاد قدرت وابستگی دارند.^۱

۱ برای مطالعه بیشتر در خصوص نقش دیوان‌سالاری در دگرگونی شیوه‌های اعمال سلطه مراجعه کنید به: (Weber, 1986, 97).

شبکه گسترده دیوان‌سالاری‌ای که قدرت شبه مدرن مطلقه برپا ساخته و در ادامه حکومت پهلوی نیز بر حجم آن افزوده شد؛ قدرت غایب اقتدارگرا را به قدرت همه‌جا حاضر پهلوی بدل کرد. این شبکه نظارتی گسترده به‌واسطه تقطیع خوشه‌ای جریان اعمال سلطه، ضرورت برپایی نمایش‌های علنی تعذیب را بیش‌ازپیش از بین می‌برد. چنانکه به‌دفعات در این پژوهش تأکید شده است؛ نمایش علنی تعذیب را نباید تنها به‌منزله عملکردهای قضایی و کیفری در یک جامعه موردبررسی قرار داد. بلکه، تعذیب فرصت و کارویژه‌ای برای تولید و تداوم اثرات قدرت است. اساساً، قدرت اقتدارگرای سنتی برای پایداری خود چاره‌ای جز برپایی نمایش علنی تعذیب ندارد. در قلمروی چنین قدرتی (که ابزارهای بسیار کم شماری برای اعمال سلطه دارد) سکوی مجازات، به‌واسطه هراسی که در دل جامعه ایجاد می‌کند؛ فرصتی بی‌نظیر و درعین‌حال پرهزینه برای تحمیل سلطه محسوب می‌شود. در تقابل با این تعذیب پرهزینه و کم اثر، دیوان‌سالاری از طریق پنهان کردن اراده قدرت در لابه‌لای نهادها، ساختارها و قواعد هم به شیوه‌ای مؤثرتر اثرات قدرت را تولید می‌کند و هم عملکردهای پنهان قدرت را به‌مثابه اموری عقلانی و الزامی برای حفظ نظم و انضباط اجتماعی به تصویر می‌کشد. این چند ویژگی که در تقابل با خصوصیات پرهزینه تعذیب قرار دارد؛ اعمال سلطه دیوان‌سالارانه را مبدل به یک اقتصاد عمیق‌تر قدرت می‌کند. رؤیت ناپذیری قدرت، حاکمیت قواعد عقلانی و ساختارهایی که در خصوص مسائل و افراد مختلف به‌صورت یکسان عمل می‌کند؛ همه و همه موجب تطهیر چهره قدرت خواهد شد. پذیرش چنین قدرتی برای جامعه بسیار آسان‌تر از عملکردهای خشونت‌گرای قدرت اقتدارگراست. بدین ترتیب، دگرگونی‌های گسترده در ساختار دستگاه قضایی عصر پهلوی را نیز باید در چارچوب همین فرایند نهادی کردن قدرت بررسی کرد. هم‌اکنون برای قدرت مسئله عدالت، کارکردی سیاسی پیدا کرده بود. در حقیقت، انجام اصلاحات حقوقی متعدد، قدرت مطلقه و پیوسته در معرض اتهام شاه جدید را نهادبندی کرده و آن را حقانی جلوه می‌داد.

دومین عنصر اثرگذار گفتمان شبه مدرن مطلقه بر نظام واکنش‌های کیفری مربوط به مذهب گریزی و تلاش برای عرفی کردن ساختار اجتماعی بود. در این الگو، نه‌تنها ارزش‌های مذهبی، بلکه بخش‌های قابل توجهی از سنت‌های نهادینه‌شده فرهنگی نیز در تعارض مستقیم با عناصر گفتمانی قدرت قرار داشتند. نظریه سیاسی مذهب برای مدتی بسیار طولانی در ایران هم زمینه‌ساز تحدید قدرت بود و هم قرائت اقتدارگرا از آن، مشروعیتی دوچندان به اعمال کنندگان سلطه می‌بخشید. به‌واسطه همین کارکرد مشروعیت بخشی بود که قدرت‌های اقتدارگرا عموماً رویکردی توأم با مسامحه و مصلحت‌گرایانه در برابر ارزش‌ها و هنجارهای مذهبی داشتند؛ اما در گفتمان شبه مدرن مطلق، تنها جنبه تحدیدکنندگی مذهب موردتوجه قرار گرفته و در نتیجه، تلاش قابل توجهی برای محدود کردن قلمروی تأثیرگذاری آن صورت گرفت. چنین به نظر می‌آید که در این دوران شریعت در

چند حوزه محدود گردید. نخست، «تفاوت‌های حقوقی میان مسلمانان و غیرمسلمانان از میان برداشته شد» (همان، ۱۶۴). دومین گام برای محدود کردن دامنه اختیارات روحانیون عبارت بود از پایان بخشیدن به حیات نظام دوگانه قضایی و سلب صلاحیت تام از محاکم شرعی. این تحول، علاوه بر آنکه جریان اعمال قدرت روحانیون در جامعه را تحت تأثیر قرار می‌داد، همچنین، آن‌ها را از یک منبع مالی گسترده که در نتیجه رسیدگی‌های قضایی حاصل می‌شد، محروم می‌کرد. در کنار گام‌های پیش‌گفته، سکولار شدن الگوهای جرم‌انگاری و کیفرگذاری نیز بیش از گذشته موجب تضعیف تأثیرگذاری شریعت در جامعه می‌شد. به تمام دگرگونی‌های گذشته باید تصویب قوانین مربوط به ثبت رسمی اسناد و املاک را نیز افزود. این تحول قانونی به‌رغم تمامی آثار مثبتی که در ابتدا برای آن فرض می‌شد، دو نتیجه قابل توجه به دنبال داشت: نخست محروم شدن مخالفان سنتی رضاشاه، یعنی روحانیون، از یکی از مهم‌ترین منابع اقتصادی خود و در نتیجه، کاهش توان معارضة آن‌ها و سپس، افزایش شگفت‌آور قدرت افراد صاحب نفوذ و به‌ویژه شخص شاه. در نتیجه تصویب همین قانون بود که رضاشاه خود مبدل به بزرگ‌ترین زمین‌خوار قانونی شد. «تقریباً همه زمین‌های استان مازندران و بخش‌های وسیعی از گیلان و گرگان به مالکیت خصوصی او درآمده بود؛ یعنی ۲۰۰ روستا با جمعیتی متجاوز از ۳۳۵۰۰۰ نفر در مالکیت او قرار داشت» (فوران، ۱۳۹۴، ۳۳۹).

این قدرت نوظهور و شبه‌دیوان‌سالار در مقایسه با قدرت فردی شده عصر قاجار، الگوهایی به‌مراتب هوشمندانه‌تر برای تولید ارزش، جرم‌انگاری و کیفرگذاری مورد استفاده قرار می‌داد. در زمینه تولید قواعد رفتاری، تلاش‌های گسترده‌ای برای دگرگونی در ارزش‌های تعیین‌یافته اجتماعی و جایگزینی باورها و هنجارهای جدید صورت گرفت. این تلاش‌ها البته از سوی شمار قابل توجهی از بدنه نخبگان وابسته به گفتمان شبه مدرنیسم نیز حمایت می‌شد. تأکید بر ناسیونالیسم ایرانی، تلاش برای کاهش اعتبار ارزش‌های مذهبی به‌عنوان نمودی از عقب‌ماندگی جامعه بزرگ آریایی، کشف حجاب، تغییر در شیوه پوشش، ترویج سبک آموزش و زندگی غربی و ... در شمار گام‌هایی بودند که قدرت حاکم برای جایگزینی ارزش‌های جدید اجتماعی برمی‌داشت (کاتوزیان، ۱۳۹۲، ۳۴۳-۳۵۶). تلاش‌هایی که البته به‌واسطه فقدان جریان فراگیر حمایت اجتماعی و نیز مغایرت عمیق با باورهای تعیین‌یافته جامعه در عمل چندان ثمربخش نبودند.

شبه نهادی بودن، نه تنها در مقایسه با سلطه فردی شده پادشاهان قاجار مشروعیت بیشتری به قدرت نوظهور می‌بخشید، بلکه، تأثیراتی قابل توجه بر شیوه‌های اعمال اقتدار نیز داشت. از جمله، الگوهای جرم‌انگاری و کیفرگذاری دستخوش تحولی قابل توجه شدند. در نخستین گام، ارتباط جرم و گناه از یکدیگر گسسته شده و از بزهکاری فهمی مادی ارائه گردید. در این تصویر مادی از بزهکاری، ارتکاب جرم دیگر به‌منزله ضربه زدن به پادشاه نبود. بلکه، بزهکاری نمودی از تعرض به کیان قانون و نظم عمومی پنداشته می‌شد. سپس، سیاهه جرایم به‌دقت معین گشته و گونه‌های

مختلف بزهکاری درجه‌بندی شده بودند. تنها لازم بود مراجع قضایی رفتار ارتكابی را با یکی از عناوین مجرمانه ذکر شده در متن قوانین تطبیق دهند.

آنچه فرایند نهادی بودن و دیوان‌سالاری قدرت کیفری را در این دوران تضعیف می‌کرد، ساختارهای پنهان شبه قضایی بودند. در این ساختارها که اصولاً کارکردی قضایی نداشته، لیکن در عمل کارویژه‌های قضایی را به سرانجام می‌رساندند؛ علاوه بر روش‌های رسمی جرم‌انگاری و کیفرگذاری الگوهایی غیررسمی نیز مورد استفاده قرار می‌گرفت. الگوهای غیررسمی‌ای که می‌توان از آن‌ها با عنوان «اخلاق کیفری غیررسمی»^۱ یاد کرد. درک پیوند حقیقی قدرت و واکنش‌های کیفری تنها از طریق مطالعه الگوهای رسمی جرم‌انگاری و کیفرگذاری قابل‌دستیابی نیست. این جریان رسمی تنها بخش رؤیت پذیر عملکرد کیفری قدرت را در یک جامعه به نمایش می‌گذارد. واکنش‌های کیفری به‌عنوان جلوه‌ای از فرهنگ کنترل اجتماعی گاه در قالب قوانین مصوب ظهور یافته و گاه نیز از خلال عملکردهای پنهان و غیررسمی قدرت تحمیل می‌شوند. در یک نظام اجتماعی مجموعه‌ای از قوانین، رویه‌ها و ساختارهای آشکار و پنهان رسالت پیشبرد اهداف نظام کیفری را بر عهده دارند. این مجموعه به‌هم‌پیوسته و منسجم که علاوه بر الگوهای رسمی جرم‌انگاری و کیفرگذاری، شامل الگوهای غیررسمی نیز می‌شود را می‌توان در اصطلاح «اخلاق کیفری» آن جامعه نام نهاد. ممکن است شماری از رفتارها در قوانین مصوب جرم‌انگاری نشده باشند، لیکن به‌واسطه زبانی که به ساختار قدرت وارد می‌کنند، با ضمانت اجراهایی شبیه به مجازات‌های قهرآمیز مواجه شوند. بدین ترتیب، برای فهم اخلاق کیفری در هر جامعه باید به الگوهای غیررسمی و پنهان جرم‌انگاری و کیفرگذاری نیز توجه داشت.

گفتمان شبه نهادی و مطلقه پهلوی زمینه‌های گرایش به الگوهای جرم‌انگاری غیررسمی را با خود به همراه داشت. به‌ویژه دوران پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تشکیل سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک)، عصر طلایی کارکرد جرم‌انگاری‌های غیررسمی بود. علاوه بر فرایند رسمی و متعارف محاکم قضایی، جریان موازی اما به‌مراتب مؤثرتری از رسیدگی و صدور حکم نیز به‌صورت غیررسمی در اداره شهربانی، در عصر رضاشاه و ساواک، در زمان محمدرضا شاه، وجود داشت. این ساختارها عموماً کارویژه‌های شبه قضایی داشتند. در این نهادها گاه مخالفان سرسخت گفتمان قدرت حاکم بدون انجام تشریفات دادرسی کیفری به‌صورت غیررسمی شکنجه و مجازات می‌شدند. شکنجه و قتل بسیاری از نخبگان سیاسی عصر رضاشاه در زندان‌های شهربانی و سپس کمیته مشترک ضدخرابکاری در دوران محمدرضا شاه در شمار این روش‌های غیررسمی و پنهان

۱. اصطلاح «اخلاق کیفری غیررسمی» نشئت‌گرفته از دیدگاه نگارندگان مقاله است.

جرم‌انگاری بود. تمامی افعالی که به نحوی قدرت مطلقه را مخدوش می‌کرد؛ حتی اگر در متن قوانین نیز جرم‌انگاری نمی‌شدند؛ در قالب این نهادهای شبه قضایی قابل مجازات بودند.^۱

در خصوص الگوهای کیفرگذاری نیز وضع به همین‌گونه بود. دوره حکومت پهلوی همواره با دو شیوه کیفرگذاری مواجه بوده است. ابتدا، الگوهای رسمی کیفرگذاری که قانون به نمایندگی از قدرت اعمال می‌کرد و سپس شیوه‌های غیررسمی و پنهان کیفرگذاری. به‌رغم این دوگانگی، هر دو شیوه برخوردار از ویژگی‌هایی کاملاً مشترک بودند. نخست آنکه، هر دو شیوه تمایلی آشکار به تحمیل خشونت داشتند. الگوهای رسمی، خشونت را به صورتی نهادی شده اعمال می‌کردند و در شیوه پنهان و غیررسمی، قدرت تمایل داشت تا بدون محدودیت به تحمیل خشونت بر بدن و روانی بپردازد که کیان او را در معرض مخاطره قرار داده بود.

مقصود از خشونت نهادی شده، تعیین دقیق روش‌های اجرای مجازات‌های شدید و تعیین مرزی بود که فراتر رفتن از آن در هنگام اجرای مجازات ممنوع تلقی می‌شد. قانون به نمایندگی از جامعه به‌صورت دقیق شیوه سلب حیات و یا حبس با اعمال شاقه را معین می‌کرد. از آن گذشته، جز در مواردی معدود، شدت عمل کیفری به حوزه درک انتزاعی جامعه انتقال داده شده بود. قدرت تمایل اندکی برای برپایی نمایش‌های شگفت‌انگیز تعذیب داشت. این خشونت اعمال شده از سوی قدرت، برخوردار از چند ویژگی بود: نخستین ویژگی آن که خشونت، حتی اگر تا مرز سلب حیات بزهکار نیز پیش رود باید، به عنوانی شکلی از مجازات‌های قانونی تلقی شود و نه جلوه‌ای از انتقام شخصی و بدون مرز پادشاه. این قانون است که به بزهکاران تا سر حد مرگ خشونت تحمیل می‌کند. در این پرده نمایش تنبیه، خود قدرت به‌واسطه خشونتی که تحمیل می‌کند، کمتر در معرض اتهام قرار

۱. تقابل قهرآمیز رضاشاه پهلوی با گروه‌های کمونیستی که خطری شدید برای تداوم قدرتش به شمار می‌آمدند؛ نمونه- ای بارز از این جرم‌انگاری‌های غیررسمی در دوران حکومت پهلوی اول است. این در حالی بود که هنوز قانونی برای جرم‌انگاری رسمی مرام‌های اشتراکی در ایران به تصویب نرسیده بود (مثلاً در سال ۱۳۰۹ حدود دویست کمونیست توسط حکومت دستگیر شده و برخی از آن‌ها تبعید شدند). سرانجام در سال ۱۳۱۰ چنین قانونی به تصویب رسید. عملکرد پزشک احمدی معروف در قتل مخالفان سیاسی رضاشاه به دستور رکن‌الدین مختاری، رئیس شهربانی، نمونه بسیار بارز این رسیدگی‌های شبه قضایی پنهان است. «دکتر جلال عبده دادستان وقت دیوان کیفر، در خاطرات خود نوشته است: ... تحقیقات نشان می‌داد که قتل‌های ارتکاب شده، قسمتی به دستور سرلشکر آیرم و قسمت مهم آن به دستور رکن‌الدین مختاری صورت گرفته است و در مورد تعدادی از قتل‌هایی که در زندان ارتکاب شده، پزشک احمدی معروف عامل جنایت بوده است» (ربیعی و راهروخواه، ۱۳۹۰، ۲۰۷). قتل مشکوک سردار اسعد بختیاری یا تیمورتاش در زندان‌های شهربانی در زمان رضاشاه را می‌توان به نمونه‌های پیشین افزود.

برای مطالعه بیشتر در این خصوص رجوع نمایید به: خزانی، یعقوب (۱۳۹۵)، فرآیند ساخت‌یابی نهاد زندان از مشروطه تا پایان پهلوی اول، نشر آگه.

می‌گیرد. بدین ترتیب، قدرتی که خشونت را اعمال می‌کند، خود را پنهان ساخته و در عوض، قانون به‌عنوان نمودی از اراده وجدان جمعی رسالت دشوار و حساس تحمیل خشونت را بر عهده می‌گیرد. ویژگی دیگر آنکه، خشونت باید به شیوه‌ای کنترل‌شده اعمال گردد. حتی اگر بنا باشد حیات بزهکار سلب شود؛ این سلب حیات باید به شیوه‌ای محتاطانه و ملاحظه‌کارانه به اجرا درآید. در این گام نیز قانون رسالت دشوار تهذیب کردن شیوه‌های اجرای خشونت را بر عهده می‌گیرد.

در تقابل با این اعمال خشونت کنترل‌شده و نهادی، الگوهای کیفرگذاری غیررسمی پرده‌ای خیال‌انگیز از تحمیل تعذیب (به همان شیوه قدرت مبتنی بر خشونت عصر قاجار) را به تصویر می‌کشید. حتی فراتر از آن، هم‌اکنون تعذیب از تفننی صرف برای به نمایش گذاردن قساوت قدرت مبدل به رفتاری کاملاً فنی و دانشی نسبتاً پیچیده شده بود. این پیوند دانش و روش‌های تعذیب، کارویژه‌های جریان تحمیل رنج را اثربخش‌تر می‌کرد. البته، قدرت حاکم همچنان تمایل داشت تا تراژدی شگفت‌انگیز تعذیب خود را به پنهان‌ترین بخش فرایند تنبیه انتقال دهد. این فرایند تخصصی تعذیب شامل روش‌های جانکاه شکنجه و اعتراف‌گیری بود. به‌عنوان نمونه، در کمیته مشترک ضدخرابکاری، تعذیب بدون مرز کارکردی ویژه داشت. کیفر کلاهخود یکی از این روش‌های تعذیب بود که دردی جانکاه بر قربانی تحمیل می‌کرد. برای این منظور کلاهخودی آهنین تهیه‌شده بود که در درون آن میخچه‌های نوک‌تیز قرار داشت و از اطراف در درون پوست سر فرورفته و آرام‌آرام استخوان‌های سر فرد را در هم می‌شکست. روش گیره نیز کاربردی مشابه داشت. در این شیوه سر زندانی را بین دو بازوی گیره قرار داده و پیچ آن را کم‌کم سفت می‌کردند. این عمل تا سر حد سلب حیات قربانی پیش می‌رفت (ربیعی و راهرو خواجه، ۱۳۹۰، ۲۴۶-۲۴۸ (دلد، ۱۳۵۸، ۱۶۸).

پدیداری زندان به‌عنوان یک واکنش کیفری در عصر غلبه گفتمان شبه مدرنیسم مطلقه، گامی قابل توجه برای تحمیل الگوی کیفرگذاری پیش‌گفته محسوب می‌شد. اگرچه در تقابل با قدرت اقتدارگرای سنتی، گفتمان نوظهور از طریق برپایی آیین‌های سهمگین و عمومی از هم دریدن و مثله کردن حفظ نمی‌شد؛ لیکن، قدرت همچنان نیازمند به‌کارگیری مقدار قابل توجهی از خشونت بود. زندان فرصتی قابل توجه برای بروز این تمایل دوگانه قدرت ایجاد می‌کرد. زندان زمینه‌ساز تحمیل خشونت پنهان و بی سروصدا بود. جامعه تنها می‌شنید که قدرت خشونت بی‌مرز را بر روح و جسم بزهکاران اعمال می‌کند؛ اما هرگز اثری آشکار از آن مشاهده نمی‌کرد. این درک انتزاعی خشونت در مقایسه با نمایش علنی و مشتمزکننده تعذیب، اثرات قدرت را عمیق‌تر و کم‌هزینه‌تر

تداوم می‌بخشید. پدیداری زندان در صحنه تحمیل مجازات، همان بازی محتاطانه و بدون هیاهوی قدرت برای ارسال تصویری از اعمال خشونت به ذهن جامعه بود.^۱

۳. گفتمان سنت‌گرای مذهبی و قدرت نهادی - مذهبی

حدود نیم‌قرن پس از استقرار گفتمان شبه مدرنیسم مطلقه و به دنبال عرفی کردن حقوق کیفری در عصر حکومت پهلوی، تصویب قانون «حدود و قصاص و مقررات آن» در سال ۱۳۶۱، گسستی محتوایی در نظام مجازات‌ها پدید آورد. همچنین، بر اساس این قانون، طبقه‌بندی جرایم به کلی تغییر کرده و نظام کیفری شریعت مبنای این دسته‌بندی قرار گرفت. این تحول قابل توجه تنها بخشی از آثار دگرگونی گسترده‌ای بود که در قلمروی گفتمانی قدرت رخ داد. دیالکتیک سنتی اما پیچیده قدرت در ایران دوباره تکرار شده بود. غلبه گفتمان شبه مدرنیسم مطلقه در طول حدود نیم سده، خود زمینه‌ساز شکل‌گیری و تقویت گفتمان سنت‌گرای مذهبی را فراهم آورده بود.

گفتمان نوظهوری که قائل به شایستگی طبقه‌ی روحانیت برای دستیابی به قدرت و هدایت جامعه بود، عناصر مختلفی از نظریه سیاسی شیعه، شماری از ساختارهای دموکراتیک به شیوه‌ی غربی آن، حدود قابل توجهی از مردم‌سالاری و سرانجام اقتدار کاریزمایی نهادینه‌شده در ساختار فرهنگی جامعه ایران را به همراه داشت. این آمیزه در ظاهر متضاد از عناصر قدرت سال‌ها پیش از استقرار جمهوری اسلامی توسط فقهای که تلاش می‌کردند تا همگرایی اندیشه سیاسی شیعه و مردم‌سالاری را به اثبات برسانند؛ نظریه‌پردازی شده بود.^۲ این گفتمان جدید اگرچه همچون اغلب توصیف‌ها از پدیدار قدرت در ایران حاصل پیوند نوعی ایدئولوژی و قدرت بوده و به همین واسطه، روایتی فرا تجربی از این پدیدار ارائه می‌داد؛ با این وجود، برخلاف روایت‌های متافیزیک پیش از خود، مبتنی بر فره ایزدی فرد حاکم نبود. در مقابل، مقدمه قانون اساسی جمهوری اسلامی صراحتاً اشعار می‌داشت که «ولایت سیاسی فقیه» در ساختار جمهوری اسلامی مبتنی بر اراده مردم است. همچنین اصول متعددی از قانون اساسی نیز بر حق مردم در تعیین سرنوشت خود تأکید می‌کردند (اصول ۶، ۵۶ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران).

این الگوی پیچیده قدرت شامل دو جریان بنیادین بود؛ جریان‌هایی که همگرایی آن‌ها در گذر زمان موجبات تحول در گفتمان قدرت حاکم را فراهم می‌آورد؛ نخست برداشت‌های خاصی از نظریه سیاسی شیعه و سپس جریان مردم‌سالار. این همگرایی به واسطه دگرگونی همه‌جانبه‌ای بود که در

۱. برای مطالعه بیشتر در خصوص پدیداری زندان در عصر پهلوی به عنوان یک مجازات رجوع کنید به: خزائی، یعقوب (۱۳۹۵)، فرآیند ساخت‌یابی نهاد زندان: از مشروطه تا پایان پهلوی اول، انتشارات آگه

۲. برای مطالعه در خصوص دیدگاه این دسته از فقها رجوع کنید به: فیرحی، داوود (۱۳۸۷)، نظام سیاسی و دولت در اسلام، چاپ هفتم، انتشارات سمت

جریان انقلاب اسلامی در چهره قدرت رخ داد. در جریان این دگرگونی، نه تنها گفتمان قدرت، بلکه منابع قدرت و شکل اعمال اقتدار نیز دگرگون شدند. برخلاف تحولات پیشین قدرت در ایران، در جریان غلبه یافتن این گفتمان، اراده اجتماعی نقشی اثرگذار ایفا کرد. زور، دیگر یک عنصر بنیادین در غلبه یک گفتمان به شمار نمی‌آمد. این گفتمان از قدرت، بسیاری از گرایش‌های نخبه‌گرایانه را به نفع نوعی مردم‌سالاری اسلامی در هم شکست و به‌ویژه در امور «غیر منصوص» رأی اکثریت را وجه شرعی داده و مشروعیت بخشید. بنیان‌گذار انقلاب در تحلیل اعتبار شرعی رأی اکثریت به صراحت اعلام داشتند که هرگونه مخالفت با این مسئله از مقوله فساد و حرام در زمین است (امام‌خمینی، ۱۳۸۹، ج ۵، ۳۷۷). تحول در منابع قدرت تأثیری عمیق بر شکل اعمال اقتدار بر جای گذاشت. جلوه‌های مختلف اعمال اقتدار از جمله الگوهای کیفرگذاری از این‌پس تأثیری قابل توجه از اراده‌ی وجدان جمعی می‌پذیرفتند.

گفتمان سنت‌گرای مذهبی، در مقایسه با الگوهای پیشین، شتاب بیشتری به توسعه شبکه دیوان‌سالاری اداری داد. دامنه این دیوان‌سالاری تا بدانجا گسترش یافت که هم‌اکنون، حدود هشت و نیم میلیون نفر در رابطه استخدامی با دستگاه دیوان‌سالاری دولتی (اعم از وزارتخانه‌ها، نهادهای نظامی و ...) قرار دارند (خبرگزاری مهر، <http://www.mehrnews.com>). بدین ترتیب، دستگاه دیوان‌سالاری اداری حدود ده درصد از جمعیت کشور را به‌صورت مستقیم به عملکردهای خود وابسته کرده است. گذشته از این دیوان‌سالاری پیوسته در حال گسترش، قدرت سنت‌گرای مذهبی دو شیوه به‌مراتب پیچیده‌تر نیز به عملکردهای خود افزود. نخستین شیوه عبارت بود از شکل‌گیری نوعی قدرت سلول‌وار که مبتنی بر یک فناوری دقیق برای بسیج توده‌ای است. در این چارچوب جدید، قدرت خود را شکسته، قطعه‌قطعه کرده و مبدل به جورچینی با قطعات بی‌شمار نمود. از این‌پس بسیاری از شهروندان خود تبدیل به بخش‌هایی از چرخ‌دنده عظیم تولید و تداوم قدرت شدند. این فرایند تقطیع، قدرت را به یک میکرو فیزیک پیچیده بدل کرد.

دومین شیوه نیز عبارت بود از بهره‌برداری هوشمندانه از الگوهای تولید حقیقت‌های رفتاری. افزودن این شیوه‌های نوین حکومت‌مندی، زمینه را بیش‌ازپیش برای تکامل و تداوم قدرت کیفری بهنجارساز فراهم آورد. در نتیجه، گفتمان سنت‌گرای مذهبی حتی در مقایسه با الگوی شبه مدرن مطلقه نیاز کمتری برای به‌کارگیری شدت عمل کیفری داشت. به‌ویژه آنکه، گفتمان مذکور توفیقی قابل توجه در تولید یک جامعه تک‌ساختی با نظام ارزشی واحد به دست آورده بود. پدیداری این جامعه تک‌ساختی خود موجب پایستگی ساختار نوین قدرت با کمترین هزینه ممکن می‌گشت.

این تحولات گسترده گفتمانی، موجبات دگرگونی عمیقی در الگوهای تولید ارزش، الگوهای جرم‌انگاری و الگوهای کیفرگذاری را فراهم آورد. گفتمان نوظهور قدرت ترکیبی قابل توجه از اشکال بنیادین مشروعیت سیاسی بود. «اقتدار کاریزمایی ولایت‌فقیه»، «اقتدار سنتی طبقه‌ی روحانیت» و

سرانجام «اقتدار مردم‌سالار» سه وجه مشروعیت بخش گفتمان قدرت حاکم بودند. به واسطه برخورداری از این اشکال مشروعیت و نیز به‌ویژه از آن‌رو که گفتمان حاکم مروج ارزش‌هایی بود که اغلب ریشه در سنت اسلامی داشتند، توفیقی قابل توجه در تولید قواعد و ارزش‌های رفتاری به دست آمد. به سرعت شکل انسجام اجتماعی دگرگون شد و ارزش‌های جدیدی پدید آمدند که دست‌کم برای مدتی نوعی همبستگی گسست‌ناپذیر میان اقشار مختلف جامعه ایجاد می‌کردند. «وجود دشمن مشترک، حضور رهبری با محبوبیت اجتماعی بسیار، ارائه یک نسخه نویددهنده اجتماعی یعنی مذهب، مشارکت گسترده مردم در امور سیاسی و سرانجام پرداختن هزینه‌های جانی بسیار برای پیروزی انقلاب در شمار عواملی قرار داشتند که اعتبار ساختار اجتماعی جدید را افزون می‌کردند» (رفیع پور، ۱۳۸۴، ۳۵). گفتمان قدرت مذکور با مهارتی تمام از دل یک جامعه متشتت و چندپاره، یک جامعه کاملاً یکپارچه و تک‌ساختی را بیرون کشید که برای مدت‌هایی قابل توجه، انسجام خلل‌ناپذیری را بر محوریت یک نظام هنجاری و ارزشی مستحکم تجربه کرد. قابل‌درک است که هیچ‌چیز به‌اندازه تک‌ساختی بودن، زمینه‌ساز پذیرش اثرات قدرت از سوی وجدان جمعی نخواهد بود. توانایی گفتمان قدرت حاکم در بسیج سیاسی مردم در زمان‌ها و به مناسبت‌های گوناگون دلیلی مناسب برای اثبات این ادعا بود که قدرت نوظهور توفیق قابل توجهی در تولید ارزش‌های رفتاری کسب کرده است. وجدان جمعی ارزش‌های ترویج‌شده توسط رهبران انقلاب را به‌مثابه ارزش‌ها و هنجارهای لازم‌الاتباع پذیرفته بود. این تحول گسترده در نظام ارزشی بدون تردید دیگر جنبه‌های زندگی اجتماعی از جمله الگوهای جرم‌انگاری و کیفرگذاری را دگرگون می‌کرد. از این‌پس قدرت بیش از هر چیز برای بازتولید خود فرایند ادغام سیاسی را نشانه رفته بود. تمسک به این شیوه تا حدود بسیاری از هزینه‌های تولید و تداوم قدرت می‌کاست.

تولد و اعتبار یافتن ارزش‌های جدید، سیاهه و شیوه‌ای متفاوت از جرم‌انگاری را آفرید. اصل چهارم قانون اساسی اشعار می‌دارد که در نظام جدید کلیه قوانین و مقررات از جمله قوانین جزایی باید مبتنی بر موازین اسلامی باشند. بدین ترتیب، به واسطه پیوند مذهب و مناسبات قدرت، دوباره ارتباطی ناگسستنی میان جرم و گناه برقرار گردید؛ ارتباطی که پیش‌تر در زمان حاکمیت گفتمان شبه مدرنیسم مطلقه از هم‌گسسته بود. برقراری این ارتباط تأثیری قابل توجه بر جنبه کفاره‌ای یافتن واکنش‌های کیفری داشت. قانون‌گذار اسلامی به شیوه آثار فقهی تشیع، طبقه‌بندی متفاوتی از جرایم ارائه داد. حدود، قصاص، دیات و تعزیرات جنبه‌های این تقسیم‌بندی جدید بودند. همچنین، جرم‌انگاری‌های جدیدی متولد شدند که در قانون مجازات عرفی سابقه‌ای نداشتند.

سرقت مستوجب حد، بی‌حجابی، استفاده از تجهیزات ماهواره‌ای و محاربه و افساد فی‌الارض در شمار این جرم‌انگاری‌های جدید بودند. مفهوم محاربه و افساد فی‌الارض، به‌ویژه در جریان تحولات بعدی قانون‌گذاری توسعه قابل توجهی یافت تا تضمین مناسبی برای حراست از کیان نظام اسلامی

ایجاد شود. این توسعه مفهومی محاربه و افساد فی الارض که البته گامی مناقشه برانگیز به شمار می‌رفت، مبین الگویی نوین از جرم‌انگاری بود. الگویی که به صورت غیرمستقیم ریشه در دیدگاه نظریه‌پردازان انقلاب درباره جایگاه حکومت اسلامی داشت. امام خمینی (ره) در این خصوص معتقدند: «باید عرض کنم حکومت که شعبه‌ای از ولایت مطلقه رسول الله (ص) است، یکی از احکام اولیه اسلام است؛ و مقدم بر تمام احکام فرعیه حتی نماز و روزه و حج است... حکومت می‌تواند قراردادهای شرعی را که خود با مردم بسته است، در موقعی که آن قرارداد مخالف مصالح کشور و اسلام باشد، یک‌جانبه لغو کند؛ و می‌تواند هر امری را، چه عبادی و یا غیرعبادی است که جریان آن مخالف مصالح اسلام است، از آن مادامی که چنین است جلوگیری کند» (امام خمینی، ۱۳۸۹، ج ۲۰، ۴۵۲).

در خصوص الگوهای کیفرگذاری نیز وضع به همین نحو بود. در گفتمان جدید قدرت دیگر خبری از آیین‌های شگفت‌آور تعذیب و خشونت بی‌مرز نبود. این گذار از خشونت تا حدود بسیاری ریشه در منابع قدرت گفتمان حاکم داشت. تعذیب و خشونت لجام‌گسیخته، نه از سوی نظام کیفری شریعت تأیید می‌شد و نه وجدان جمعی، برخلاف آنچه در خصوص عصر شاهان قاجار گذشت، خشونت‌گرایی عیان را تحسین می‌کرد. البته، نظام کیفری جدید همچنان جلوه‌هایی از شدت عمل کیفری را تجویز می‌کرد. بهره‌گیری از این شدت عمل در تحمیل مجازات دو علت بنیادین داشت. نخستین دلیل، غلبه برداشته‌های خاصی از نظام کیفری شریعت بود که مجازات‌های شدید را به‌ویژه در خصوص جرایم مخصوص شرعی تجویز می‌کرد. دومین علت، باور به کارکرد افسانه‌ای «شدت عمل» برای کنترل نابهنجاری‌های اجتماعی بود. بر اساس این باور که ریشه در انباشت تاریخی تحولات فرهنگی در ایران داشت، زور و شدت عمل مؤثرترین راه برای کنترل اجتماعی پنداشته می‌شد.^۱

با این وجود، این شدت عمل کیفری را نمی‌توان با آیین‌های مشمئزکننده تعذیب قیاس نمود. ویژگی بارز تعذیب مشروعیت داشتن تنبیه بدون مرز است. در حالی که شدت عمل کیفری تجویز شده در ساختار جدید قدرت، کاملاً نهادی شده، به نحوی که کیفیت و کمیت آن به دقت در متن قوانین و سایر متون مربوطه معین گردیده بود. این شدت عمل کیفری ریشه در تلاش همه‌جانبه قانون‌گذار برای انطباق کامل الگوهای کیفرگذاری با برداشتی خاص از فقه کیفری تشیع داشت. بر اساس این برداشت، مجازات در زمره امور وحیانی و قدسی قرار داشته و دگرگونی در عنصر زمان و مکان تأثیری

۱. برای مطالعه بیشتر در خصوص فرایند شکل‌گیری این باور در ساختار فرهنگی ایران مراجعه کنید به: (کانونیان، ۱۳۹۵، ۴۱-۷۴).

در تحول ماهیتی و شکلی این پدیدار ایجاد نمی‌کند؛ بنابراین، همان الگوهای کیفرگذاری صدر اسلام پس از گذشت حدود ۱۴۰۰ سال در جوامع کنونی نیز قابلیت اجرا دارند.^۱

در گذر زمان تحولات قابل توجهی در زمینه گفتمانی قدرت روی داد. گفتمان قدرت در جمهوری اسلامی برخوردار از عناصری بود که امکان دگرگونی درون گفتمانی را فراهم می‌آورد. خاستگاه اجتماعی قدرت، ظرفیت‌های گسترده نظریه سیاسی شیعه برای انطباق با مقتضیات زمان و مکان و سرانجام، تلاش ترویج‌دهندگان این گفتمان برای اثبات انطباق آن با مبانی مردم‌سالاری زمینه‌ساز چنین تحولاتی در عرصه کلان قدرت شدند. در نتیجه شماری از شکاف‌های اجتماعی و شکل‌گیری بدنه نخبگانی جدید، اندک‌اندک تفسیرهای نوینی از گفتمان مذهبی حاکم ارائه شد (بشیریه، ۱۳۹۴، ۷۵). البته، نظریه سیاسی شیعه برخوردار از ظرفیت‌های لازم برای پذیرش چنین تفسیرهای نوینی بود. به‌عنوان نمونه، در برداشت‌های سنتی از ساختار قدرت در نظریه شیعی، سخنی از تفکیک قوا، حاکمیت مردم و مفاهیمی از این دست وجود نداشت؛ باین‌حال ضرورت‌های اجتماعی، به‌ویژه در آستانه انقلاب مشروطه، موجب ارائه تفسیرهای نوینی از ساختار قدرت شدند که در آن‌ها، مردم‌سالاری و تفکیک قوا مفاهیمی بیگانه به شمار نمی‌آمدند. اندیشه‌های آیت‌الله نائینی در خصوص لزوم مشروطه کردن قدرت استبدادی، مشارکت سیاسی مردم و ... که در رساله تنبیه الامه و تنزیه المله نشر یافت؛ نمونه تأثیرگذاری از این دگرگونی‌های تفسیری بود.^۲

جالب‌توجه آنکه پیش از استقرار ساختار جدید سیاسی محوریت اصلی گفتمان مذهبی قدرت تلاش برای احیای ارزش‌های دینی، سنت و باورهای جامعه ایران بود. به‌عبارت‌دیگر، گفتمان مذهبی پیش‌گفته از دل تقابل با الگوی شبه مدرنیسم مطلقه پدید آمده بود. لیکن، پس از حذف گفتمان رقیب اندک‌اندک زمینه برای تحولات درونی خود گفتمان حاکم پدید آمد. از این‌پس تلاشی گسترده برای انطباق گفتمان مذهبی با مبانی مردم‌سالاری صورت می‌گرفت. در نتیجه، به‌سرعت مفاهیم جدیدی در عرصه گفتمانی تولید شدند که در هنگام مبارزه با الگوی شبه مدرنیسم جایگاهی نداشتند. نباید از یاد برد که آنچه ما با آن مواجهیم یک اقتصاد تمام‌عیار تولید و تداوم قدرت است که ویژگی بنیادین آن محاسبه‌گری پیوسته برای اثربخشی بیشتر و در نتیجه، تحقق کارویژه‌های قدرت با پایین‌ترین هزینه است. قابل‌درک است که قدرت باید خود را با شکل انسجام

۱. منابع داخلی و نیز منابع غربی روایت‌های متفاوتی از نمونه‌های اجرای مجازات‌های شدید جسمانی در ایران دارند. برای مطالعه در خصوص روایت منابع غربی مراجعه کنید به: (Oxford handbook of criminal law, 2014, 275). و (Peters, 2005, 163).

۲. برای مطالعه بیشتر در خصوص اندیشه‌های میرزای نائینی مراجعه کنید به: فیرحی، داوود (۱۳۹۴)، آستانه تجدد در شرح تنبیه الامه و تنزیه المله، نشر نی.

اجتماعی وفق دهد. در غیر این صورت نه تنها اثرپذیری از آن تا حدود قابل توجهی کاهش خواهد یافت؛ بلکه فرایند تحمیل قدرت مبدل به جریانی از ابتدا شکست خورده خواهد شد. بدین ترتیب، همگرایی دو منبع قدرت یعنی شریعت و وجدان جمعی مدتی پس از استقرار جمهوری اسلامی زمینه‌های تحول در گفتمان قدرت را پدید آوردند. دگرگونی‌های پیش‌گفته ظرفیت‌های لازم را برای تغییر در الگوهای قدرت کیفری ایجاد نمود. این دگرگونی‌ها ابعاد مختلفی داشتند. از جمله مهم‌ترین نمونه‌های تحول، تلاش برای انطباق شکل واکنش‌های کیفری، رویه‌های پلیسی و عملکرد دستگاه قضایی با برداشتهای رایج از حقوق بشر و حقوق شهروندی بود. چالش‌های بین‌المللی‌ای که گفتمان قدرت حاکم در زمینه حقوق بشر با آن مواجه بود و نیز بروز شماری از وقایع اجتماعی که خلأهای موجود در رویه‌های کیفری و قضایی را در خصوص حقوق شهروندی آشکار کرد، زمینه‌ساز چنین دگرگونی‌هایی شدند. تصویب قانون «احترام به آزادی‌های مشروع و حفظ حقوق شهروندی» در سال ۱۳۸۲ از جمله نتایج این تغییر رویکرد بود. البته، دامنه تغییرات فراتر از این بود. در گذر زمان حقوق کیفری ایران با تصویب قانون مجازات اسلامی در سال ۱۳۹۲ و قانون آیین دادرسی کیفری در همان سال بیش‌ازپیش به سوی نهادینه کردن «دادرسی عادلانه و منصفانه» گام برداشت.^۱

الگوهای کیفرگذاری نیز عمیقاً متحول شدند، اما الگوهای جرم‌انگاری همچنان دست‌نخورده باقی ماندند. الگوهای جرم‌انگاری مربوط به حوزه ارزش‌گذاری‌های بنیادین شریعت بوده و به همین واسطه قابل تغییر نبودند (نوبهار، ۱۳۸۹، ۸۰). به‌عنوان نمونه، حرمت هم‌جنس‌گرایی یا قتل نفس هرگز در اثر تحولات زمانی و مکانی قابل تغییر نبودند. در مقابل، تحولاتی قابل توجه در الگوهای کیفرگذاری رخ داد. مهم‌ترین جلوه‌ی این دگرگونی‌ها مربوط به گرایش جامعه نخبگانی به سوی درک فلسفی و جامعه‌شناختی از ماهیت و کارکرد واکنش‌های کیفری شریعت بود. اندکاندک نظریات جدیدی در پرتو دگرگونی در گفتمان قدرت متولد شدند که معتقد به موضوعیت نداشتن شکل مجازات‌ها در نظام کیفری شریعت بودند (همان). همچنین در شماری از آثار تولیدشده سخن از تعطیل یا الغای حدود به میان آمده (نوبهار، ۱۳۹۳، ۱۲۹) و یا تقسیم‌بندی‌های مرسوم حد از تعزیر در معرض تردید قرار گرفتند (نوبهار، ۱۳۹۴، ۲۱۳-۲۵۴).

این تلاش طبقه متوسط جدید برای ارائه فهمی نوین از الگوهای کیفری شریعت در مواردی نیز با پذیرش نظام قانون‌گذاری همراه شد. مهم‌ترین نمود این همراهی برداشتن گام‌هایی برای گذار از مجازات سنگسار در برابر زنا محصنه بود. پیش از بروز نشانه‌های تحول در گفتمان قدرت حاکم،

۱. برای مطالعه بیشتر در خصوص جایگاه دادرسی منصفانه و عادلانه در قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ رک (نجفی ابرندآبادی، ۱۳۹۵، ۸۹-۱۰۵).

پذیرش حد سنگسار از جمله ضروریات دین به شمار می‌آید. با این وجود، به دلایل متعددی همچون عدم مقبولیت اجتماعی این مجازات و نیز عدم انطباق آن با برداشته‌های نوین ارائه‌شده از نظام کیفری شریعت، قانون‌گذار حدود سه دهه پس از پیروزی انقلاب در ماده ۲۲۵ قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲ شرایطی را فراهم آورد تا حتی‌الامکان از اجرای مجازات سنگسار جلوگیری شود. از آن گذشته اجرای علنی مجازات‌ها نیز به حکم ماده ۴۹۹ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ مگر در موارد خاصی ممنوع اعلام شد.

مهم‌ترین و البته پوشیده‌ترین دستاورد تمامی این دگرگونی‌ها تعمیق بیش‌ازپیش اثرهای قدرت بود. اعمال قدرت، نه یک فرایند خطی بلکه نوسانی از گسست‌ها و دوباره فعال شدن‌هاست. به‌دوراز دغدغه‌ها و مشغولیت‌های روزمره ما، قدرت پیوسته در حال تولید و تحمیل است. این میکرو فیزیک قدرت که البته تحولات گفتمانی آن را بیش‌ازپیش اثربخش کرد، مبتنی بر یک اقتصاد عقلانی شناخت سوژه‌های اعمال سلطه است. پایدار کردن اثرهای قدرت نیازمند دستیابی به درکی دقیق از جغرافیای هویت شخصی و اجتماعی سوژه‌هاست. در این قلمرو پیچیده‌ی اعمال قدرت، «شناخت و اطلاعات» نقشی بنیادین ایفا می‌کند. بدون تردید، بزهکاری و نابهنجاری در شمار مهم‌ترین سوژه‌های نیازمند شناخت قرار دارند. توجه روزافزون به هنجارمندشدن انگاره‌های جرم‌شناختی به هنگام تصویب قوانین شکلی و ماهوی از این زاویه نیز قابل تحلیل است.^۱

نتیجه‌گیری

در زندگی انسان مدرن شناخت ماهیت مجازات مبدل به معمایی پیچیده شده است. تلاش‌های بسیاری برای رمزگشایی از این معمای شگفت‌انگیز صورت گرفته؛ با این وجود، تمامی این تلاش‌ها در نهایت خود بیش‌ازپیش به پیچیده‌تر شدن این معما دامن زده‌اند. شکل‌گیری معمای مجازات بیش از هر چیز معلول نگرش‌های فلسفی است که تلاش می‌کنند با تکیه بر رویکردهای انتزاعی و نه‌چندان واقع‌بینانه توصیفی از ماهیت مجازات ارائه دهند. در مقابل، مطالعه‌ای جامعه‌شناختی به اثبات می‌رساند که نهاد مجازات در فرایند تعامل اجتماعی، صرف‌نظر از اهداف فلسفی از پیش تعیین‌شده، کارکردهایی عموماً پنهان دارد. تولید و تداوم قدرت در شمار کارکردهای پنهانی است که نظام کیفردهی بر عهده دارد. واکنش‌های کیفری بیش از آنکه پاسخی اخلاقی در برابر بزهکاری بوده و یا تلاشی برای اصلاح بزهکاران باشند؛ موجب احیای قدرت تحمیل‌کننده آن خواهند گردید. مجازات عدالت را احیا نمی‌کند؛ بلکه قدرت را دوباره فعال می‌کند. در ایران نیز نهاد مجازات همواره به‌منزله ابزاری برای تحقق اهداف ذهنی و اخلاقی موردتوجه قرار گرفته است. تحولات مجازات از

۱. برای مطالعه بیشتر در این خصوص رک (نیازپور، ۱۳۹۵، ۱۲۱-۱۴۳)

سوی اندیشمندان حقوق کیفری در ایران همواره به‌مثابه دگرگونی‌هایی حقوقی پنداشته شده است؛ درحالی‌که کیفر اساساً نهادی پیرا حقوقی بوده و در نتیجه، شناخت تحولات آن نیازمند نگرشی است. تبارشناسی اشکال مجازات در ایران نشان می‌دهد که این نهاد پیوسته ارتباطی پیچیده و ناگسستگی با قدرت برقرار کرده است. به همین واسطه، دگرگونی‌های صورت‌گرفته در شکل و ماهیت قدرت، موجب تحول در شکل واکنش‌های کیفری شده است. مسئله قابل توجه آنکه، شکل‌گیری و تحول گفتمان‌های قدرت در ایران، خود ریشه در تلاش ناخودآگاه وجدان جمعی برای کسب هویت اجتماعی و برقراری ارتباط با جهان پیرامون داشته است؛ بنابراین، هر شکلی از قدرت، با شکلی از انسجام اجتماعی ارتباط دارد.

البته، نباید تحولات نظام کیفردهی را به‌منزله حرکتی تکاملی به‌سوی کمال مطلوب تلقی کرد. برخلاف تصور مرسوم، دگرگونی‌های صورت‌گرفته در حقوق کیفری هیچ خط سیری مشخص و قابل پیش‌بینی را به‌سوی کمال مطلوب طی نمی‌کنند. بلکه، نظام مجازات‌ها تنها به‌واسطه تغییر در ماهیت قدرت دستخوش دگرگونی‌های بنیادین می‌شود. تصور متعارف این است که دگرگونی در شکل و ماهیت واکنش‌های کیفری، در پاسخ به تحولات فلسفی در زمینه شناخت مجازات صورت می‌گیرد. با این وجود، اندیشه‌های فلسفی تنها به‌مثابه ترازویی برای داوری رویه‌های عملی ایفای نقش می‌کنند. این قدرت است که با تغییر شکل‌های پیوسته‌ی خود، موجی از دگرگونی‌ها را در الگوهای کنترل اجتماعی از جمله واکنش‌های کیفری ایجاد می‌کند. این مسئله در خصوص تحولات مجازات در ایران نیز صادق است. تبارشناسی تاریخی اشکال مجازات در ایران این ادعا را به اثبات می‌رساند. اینکه نظام مجازات‌ها به دنبال جابجایی در گفتمان قدرت پس از انقلاب اسلامی، نخست جلوه‌ای از اراده‌ی الهی به خود گرفته؛ سپس حدود چند دهه بعد افسون زدایی و تقدس زدایی از برخی واکنش‌های کیفری آغاز می‌گردد؛ نشئت‌گرفته از همین مسئله‌ی بنیادین است. اینکه یک مجازات در زمانی خاص در زمره ضروریات دین قرار داشته و اندکی بعد، از زرادخانه کیفری حذف می‌شود؛ ریشه در این واقعیت پنهان و پیچیده دارد: گفتمان قدرتی که مروج این شکل از مجازات بوده در مرحله دگرگونی قرار گرفته است. به‌دشواری می‌توان از میان انبوهی از تغییرات کیفری، خط سیری مشخص به‌سوی کمال مطلوب شناسایی کرد. از آن گذشته، همواره تردیدهای قابل توجهی در این خصوص وجود دارد که آیا اساساً می‌توان به حقیقتی پایدار و غیرقابل خدشه در زمینه شناخت «کمال مطلوب» در قلمروی حقوق کیفری دست یافت؟

منابع

الف) فارسی

کتاب‌ها

۱. آبراهامیان، پرواند (۱۳۹۴)، تاریخ ایران مدرن، ترجمه محمدابراهیم فتاحی، چاپ دوازدهم، نشر نی.
۲. امین، سید حسن (۱۳۸۲)، تاریخ حقوق ایران، تهران، انتشارات دایره المعارف ایران‌شناسی.
۳. بشیریه، حسین (۱۳۹۴)، دیباچه‌ای بر جامعه‌شناسی سیاسی (دوره‌ی جمهوری اسلامی)، چاپ هفتم، تهران، نشر نگاه معاصر.
۴. ----- (۱۳۹۳)، جامعه‌شناسی سیاسی (نقش نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی)، چاپ بیست و سوم، تهران، نشر نی.
۵. پولاک، یاکوب ادوارد (بی‌تا)، سفرنامه پولاک (ایران و ایرانیان)، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی.
۶. خزائی، یعقوب (۱۳۹۵)، فرآیند ساخت یابی نهاد زندان: از مشروطه تا پایان پهلوی اول، انتشارات آگه.
۷. خمینی، روح‌الله (۱۳۸۹)، صحیفه امام، جلد پنجم، چاپ پنجم، تهران، موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
۸. ----- (۱۳۸۹)، صحیفه امام، جلد بیستم، چاپ پنجم، تهران، موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
۹. دروویل، گاسپار (بی‌تا)، سفر در ایران، تهران، انتشارات شباویز.
۱۰. دلدلم، اسکندر (۱۳۵۸)، اسرار زندان اوین (ساواک تهران)، تهران، انتشارات بهروز.
۱۱. ربیعی، ناصر و راهرو خواجه، احمد (۱۳۹۰)، تاریخ زندان در عصر قاجار و پهلوی، تهران، نشر ققنوس.
۱۲. رفیع پور، فرامرز (۱۳۸۴)، توسعه و تضاد (کوششی در جهت تحلیل انقلاب اسلامی و مسائل اجتماعی ایران)، چاپ ششم، تهران، شرکت سهامی انتشار.
۱۳. زندیه، حسن (۱۳۹۲)، تحول نظام قضایی ایران در دوره پهلوی اول (عصر وزارت عدلیه علی‌اکبر داور، ۱۲-۱۳۰۵)، قم، انتشارات حوزه و دانشگاه.
۱۴. ژانی، ژانوس (۱۳۸۸)، عدالت کیفری در ایران دوره ساسانیان، ترجمه رحیم فروغی نیک، در تازه‌های علوم جنایی (مجموعه مقاله‌ها)، زیر نظر علی حسین نجفی ابرندآبادی، تهران، انتشارات میزان.
۱۵. سپهر، محمدتقی (۱۳۷۷)، ناسخ التواریخ تاریخ قاجاریه، به اهتمام جمشید کیانفر، تهران، نشر اساطیر.
۱۶. سریع القلم، محمود (۱۳۹۳)، اقتدارگرایی ایرانی در عهد قاجار، چاپ هفتم، نشر فروزان.
۱۷. شهری، جعفر (بی‌تا)، تهران قدیم، جلد نخست، ناشر دیجیتالی: مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان.
۱۸. فلور، ویلم و بنانی، امین (۱۳۸۸)، نظام قضایی عصر قاجار و پهلوی، ترجمه حسن زندیه، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
۱۹. فوران، جان (۱۳۹۴)، مقاومت شکننده (تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سال‌های پس از انقلاب اسلامی)، ترجمه احمد تدین، چاپ پانزدهم، تهران، موسسه خدمات فرهنگی رسا.
۲۰. فوکو، میشل (۱۳۹۲)، مراقبت و تنبیه؛ تولد زندان، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهاننیده، نشر نی چاپ یازدهم.
۲۱. فیرحی، داود (۱۳۸۷)، نظام سیاسی و دولت در اسلام، چاپ ششم، تهران، انتشارات سمت.
۲۲. فیرحی، داوود (۱۳۹۴)، آستانه تجدد در شرح تنبیه الامه و تنزیه المله، نشر نی.

۲۳. کاتوزیان، محمدعلی همایون (۱۳۹۵)، اقتصاد سیاسی ایران، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، چاپ بیست و یکم، تهران، نشر مرکز.
۲۴. ----- (۱۳۹۲)، دولت و جامعه در ایران (انقراض قاجار و استقرار پهلوی)، ترجمه حسن افشار، چاپ هفتم، تهران انتشارات مرکز.
۲۵. ----- (۱۳۹۵)، ایران، جامعه کوتاهمدت، ترجمه عبدالله کوثری، چاپ هفتم، نشر نی.
۲۶. کتابچه قانونی کنت (بی تا)، بی تا، آرشیو کتابخانه ملی ایران.
۲۷. مصباح یزدی، محمدتقی (۱۳۸۹)، حقوق و سیاست در قرآن (۱)، قم، انتشارات موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
۲۸. موسی زاده، جهانگیر (۱۳۷۸)، محاکمه رئیس شهربانی رضاشاه و سایر متهمین شهربانی، تهران، انتشارات کتابسرا.
۲۹. نقیب زاده، احمد (۱۳۹۳)، درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی، چاپ دوازدهم تهران، انتشارات سمت.
۳۰. نوبهار، رحیم (۱۳۸۹)، اهداف مجازات‌ها در جرایم جنسی (چشم‌اندازی اسلامی)، قم، انتشارات پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.

مقالات

۳۱. بشیر، شهزاد (۱۳۹۱)، شاه اسماعیل و قزلباشان: آدم‌خواری در تاریخ مذهبی صدر دوره صفویه، ترجمه بهزاد کریمی، پیام بهارستان، شماره ۱۶، ۱۹۸-۲۲۱.
۳۲. ثواب، جهانبخش (۱۳۹۴)، مجازات‌های عرفی مجرمان در عصر قاجاریه از آغاز تا مشروطه (۱۲۰۹ تا ۱۳۲۴ ق)، نشریه جستارهای تاریخی (پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی)، سال ششم، شماره اول، ۳۳-۴۵.
۳۳. جوان جعفری، عبدالرضا و ساداتی، سید محمدجواد (۱۳۹۴)، مفهوم قدرت در جامعه‌شناسی کیفری، فصلنامه پژوهش حقوق کیفری، سال سوم، شماره ۱۱.
۳۴. نجفی ابرنآبادی، علی حسین (۱۳۹۵)، آیین دادرسی کیفری: جدال قدرت-امنیت-حقوق-آزادی‌های فردی، در آیین دادرسی کیفری؛ بنیان‌ها، چالش‌ها و راه‌کارها، چاپ معاونت فرهنگی، اجتماعی و دانشجویی دانشگاه شهید بهشتی، ۸۹-۱۰۵.
۳۵. نوبهار، رحیم (۱۳۹۳)، از تعطیل حد تا العاقرایی کیفری، پژوهش‌های حقوق تطبیقی، دوره ۱۸، شماره ۴، ۱۲۳-۱۴۶.
۳۶. ----- (۱۳۹۴)، جستاری در میانی تقسیم‌بندی حد-تعزیر در فقه کیفری اسلام، مجله تحقیقات حقوقی، شماره ۶، ۲۱۳-۲۵۴.
۳۷. نیازپور، امیرحسین (۱۳۹۵)، هنجارمندشدن آموزه‌های جرم‌شناسانه در قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲، در آیین دادرسی کیفری؛ بنیان‌ها، چالش‌ها و راه‌کارها، چاپ معاونت فرهنگی، اجتماعی و دانشجویی دانشگاه شهید بهشتی، ۱۲۱-۱۴۱.

ب) انگلیسی

38. Bashir, Sahzad (2006), Shah Ismail and the Qazalbash: Cannibalism in the religious history of early safaavid Iran, University of Chicago
39. Bayat, Kaveh (2003), Reza shah and the tribes: An overview, The making of modern Iran, E dited by Stephen Cronin, London and New York: Routledge
40. Hudson, Barbara (2003), understanding justice, second edition, open university press
41. Oxford Handbook of Criminal Law (2014), Edited by: Markus D. Dubber & Tatjana, Hornle, Oxford university press

-
42. Peters, Rudolph(2005), Crime and Punishment in Islamic law theory and practice from the sixteenth to the twenty-first century, Cambridge university press
43. Weber, Max(1968), Economy and Society: An Outline of Interpretive Sociology, Edited by: Guenther Roth and Claus Wittich, Bedminster press

پایگاه های اطلاعاتی

۴۴. پایگاه اطلاعاتی خبرگزاری مهر <http://www.mehrnews.com>